

ولایت مطلقه فقیه و حاکمیت قانون در نظام حقوق اساسی ایران^۱

حامد نیکونهاد*

چکیده

هدف و آرمان اصل حاکمیت قانون، محدود کردن اختیارات مقامات حکومتی به قواعد حقوقی از پیش تعیین شده و ایجاد ساختاری حقوقی و نظمی قابل پیش‌بینی برای افراد جامعه است تا احتمال خودسری حاکمان و سوءاستفاده آنان از اختیارات در اتخاذ تصمیمات و انجام اقدامات حکومتی به حداقل برسد و از این رهگذر، بیشترین تضمین برای حقوق و آزادی‌های مردم و امنیت شهروندان فراهم آید. نظریه ولایت مطلقه فقیه به‌عنوان تئوری حکومت اسلامی مبسوط‌الید در عصر غیبت، حوزه صلاحیت فراگیر و اختیارات گسترده‌ای را برای حاکم و ولی فقیه به‌عنوان امام امت، به منظور اجرای قوانین الهی و مدیریت و تدبیر جامعه و تأمین مصالح نظام و امت اسلامی منظور داشته است. این مقاله، نخست به اجمال به بررسی مفهوم و مولفه‌های نظریه ولایت مطلقه فقیه، و همچنین تبیین محتوا، ضرورت و عناصر نظریه حاکمیت قانون در سنت حقوقی غرب پرداخته و آن‌گاه با نشان دادن انعکاس این دو نظریه در نظام حقوق اساسی ایران، به این مسئله پرداخته است که میان نظام ولایت مطلقه و اصل حاکمیت قانون چه نسبت منطقی می‌توان برقرار کرد و بدین سؤال اساسی پاسخ می‌گوید که آیا نظریه ولایت مطلقه فقیه با اصل حاکمیت قانون در منظومه حقوق اساسی ایران سازگاری دارد یا خیر.

کلید واژه‌ها: ولایت مطلقه فقیه، اختیارات مطلقه، قانون، حاکمیت قانون.

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۱۲/۱

^۱ تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۷/۱۰

* دانشجوی دکتری حقوق عمومی دانشگاه شهید بهشتی.

نظریه حاکمیت قانون، به‌عنوان یک اصل و حتی ارزش سیاسی و حقوقی^۲، در واکنش به حکومت‌های فردی، خودکامه و استبدادی و به‌منظور مهار سوء استفاده از قدرت سیاسی و ممنوع ساختن و جلوگیری از اتخاذ تصمیمات و اقدامات خودسرانه از سوی حاکمان، تحدید قدرت سیاسی را ضروری دانست. بدین منظور، بر تعیین روشن و شفاف حوزه و حدود اختیارات و صلاحیت مقامات حکومتی و زمامداران در قانون، یعنی قواعد حقوقی از پیش تعیین شده، تأکید می‌کند تا با اعمال این محدودیت، از تجاوز حاکمان به حقوق مردم و خودسری و سوءاستفاده آنان از قدرت و اختیارات ناشی از آن بکاهد، و پیش از آن، از بروز چنین تعدّیاتی پیشگیری کند. علاوه بر این، دولت‌مردان در اتخاذ و اعمال تصمیمات حکومتی، باید پایبند به قانون باشند و اعمال خود را مستند به قانون نمایند، و در مقابل اعمال و رفتار خود پاسخگو باشند.

در سوی دیگر، نظریه و نظام ولایت مطلقه فقیه به‌عنوان تئوری دولت اسلامی، نقطه عزیمت و فلسفه تشکیل دولت اسلامی را، به‌طور کلی، اجرا و تحقق و حاکمیت بخشیدن به قوانین الهی در جامعه به‌منظور نیل امت اسلامی و جامعه انسانی به سعادت حقیقی معرفی می‌کند. در این نظام سیاسی و حکومتی، پس از اصول عملی و احکام مدون شرع مقدس اسلام، ولی فقیه به‌عنوان حاکم، امام و رهبر جامعه، در رأس سلسله مراتب زمامداری قرار می‌گیرد، و برای ایفای وظایف حکمرانی و مدیریت و تدبیر جامعه و نظام اسلامی و تحقق اهداف شریعت و اجرای قوانین اسلامی و تأمین مصالح عمومی، از طیف وسیع اختیارات و حوزه گسترده صلاحیت، برخوردار است.

با توجه به توضیح بیان شده، تعارض احتمالی میان عناصر این دو نظریه چنین رخ می‌نماید: از یک سو، حاکمیت قانون، نقطه مقابل حکومت فردی و حاکمیت شخص است؛ در حالی که در نظام ولایت فقیه، یک شخص تحت عنوان ولی فقیه، در رأس هرم قدرت قرار می‌گیرد، و به اعمال قدرت مبادرت می‌ورزد. از سوی دیگر، حاکمیت قانون با اختیارات نامحدود و گسترده برای حاکمان سازگاری ندارد، و آن را منشأ خودسری و خودکامگی و نقطه آغاز سوءاستفاده از اختیارات می‌شمرد؛ در صورتی که در نظریه ولایت مطلقه، ولی فقیه از طیف صلاحیت وسیع و حوزه اختیارات گسترده در زمامداری و حکمرانی، به‌منظور تحقق اهداف حکومت اسلامی برخوردار است. همچنین، با انعکاس نظریه ولایت مطلقه فقیه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، امکان جمع اختیارات مطلقه حاکم اسلامی با مقتضیات قانونمندی، به پرسش جدی حقوقدانان، به‌ویژه متخصصان حقوق عمومی و اساسی، تبدیل شده است؛ لذا سؤال اصلی این نوشتار، این‌گونه قابل صورتبندی است:

- آیا نظریه ولایت مطلقه فقیه، با اصل حاکمیت قانون در منظومه حقوق اساسی ایران سازگاری دارد؟
- چه نسبت منطقی میان مؤلفه‌های حاکمیت قانون و اوصاف و لوازم نظریه ولایت مطلقه وجود دارد؟

۱. ولایت مطلقه، در فقه شیعه

۱-۱ مفاهیم ولایت مطلقه

از آن‌جا که فهم دقیق اصطلاح ولایت مطلقه، منوط به شناسایی کامل مؤلفه‌های آن است، عناصر این دانش‌واژه را به دقت بررسی می‌کنیم:

^۲ ایزدی، هیوا، جلوه‌های اصل حاکمیت قانون در برخی نظام‌های حقوقی معاصر، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه شهید بهشتی، دانشکده حقوق، تابستان ۱۳۸۴، ص ۱۷۳.

الف) مفهوم ولایت

مقصود از واژه ولایت، در بحث ولایت فقیه، سرپرستی است.^۳ مصداق اتم و اکمل این مدیریت و سرپرستی، مدیریت اجتماعی و اداره حکومت است که به‌عنوان شایع‌ترین کاربرد عرفی ولایت در زبان عربی شناخته می‌شود.^۴ به تعبیر امام خمینی (ره):^۵ «ولایت یعنی حکومت و اداره کشور و اجرای قوانین شرع مقدس... ولایت مورد بحث، یعنی حکومت و اجرا و اداره...».

مراد از ولایت، در بحث ولایت فقیه، ولایت تشریحی یعنی ولایت در محدوده تشریح و تابع قانونی الهی است و فقیه، ولایت بر تشریح و قانونگذاری ندارد. علاوه بر این، مولی علیهم، یا افراد تحت شمول ولایت در نظریه ولایت مطلقه، شأن جامعه اسلامی است، و نه ذوات مردم.^۶ به بیان دیگر، مولی علیهم، در ولایت مطلقه فقیه، تک تک افراد مردم با شخصیت‌های حقیقی خود نیستند؛ بلکه جامعه تحت ولایت است. بنابراین، شخص ولی فقیه هم عضوی از اعضای جامعه تحت ولایت است.

ولایت در ولایت فقیه، معادل ولایت تدبیری یا امامت و حاکمیت است، که هر دولت مشروع یا غیر مشروع به وسیله آن جامعه را اداره می‌کند؛ و همان امامت بر امت است که معصومین علیهم السلام واجد آن بودند.^۷ در حقوق اساسی، حاکمیت عبارت از قدرت برتر فرماندهی یا امکان اعمال اراده‌ای فوق اراده‌های دیگر معنا شده است.^۸ لذا، می‌توان واژه «ولایت» در دانش واژه ولایت مطلقه فقیه را مرادف و معادل اصطلاح «حاکمیت» در حقوق اساسی دانست؛ چرا که هر دو دلالت بر حق تصرف و امر و نهی کردن دارند؛ با این تفاوت، که قید ولایت، رعایت مصلحت افراد تحت ولایت از سوی شخص ولی است. زیرا در تفکر شیعی و الهی ولایت به معنای حق تصرف و حکمرانی است، و این حق، مشروط و منوط به رعایت غبطه و مصلحت مولی علیهم، و التزام به احکام شرع است.^۹

ب) مفهوم مطلقه

اطلاق در لغت، به معنای آزاد و رها شده و بی‌قید از هر گونه قید و شرط آمده است،^{۱۰} و این معنی لغوی، باعث انحراف برخی در فهم ولایت مطلقه فقیه و فهم معنای اصطلاحی «مطلقه»، شده است.^{۱۱} در توضیح معنای اصطلاحی اطلاق باید گفت، که اطلاق ولایت به هیچ وجه به معنای رها بودن آن از هر گونه قید و شرط نیست؛ اصولاً اطلاق در این جا و در هر جای دیگر، مفهومی نسبی دارد و اطلاق از جمیع جهات، حتی در مورد خداوند نیز تحقق ندارد؛ توضیح آن که خداوند متعال نیز بر اساس ضوابط و حدود و قیود معینی اعمال قدرت می‌کند که همان حسن و قبح عقلی هستند. پیامبران و ائمه معصوم علیهم السلام نیز چنین هستند؛ یعنی، اعمال ولایت و تصرفات آنان مقید به قیود و شروط معین

۳. جوادی آملی، عبدالله، ولایت فقیه ولایت ققامت و عدالت، اسراء، چاپ ششم، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳؛ جعفر پیشه‌فرد، مصطفی، چالش‌های نظریه ولایت فقیه، بوستان کتاب، چاپ سوم، ۱۳۸۸، صص ۳۲ - ۳۰.

۴. جعفر پیشه‌فرد، پیشین، ص ۲۷.

۵. موسوی خمینی، روح‌الله، ولایت فقیه، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ چهاردهم، ۱۳۸۷، ص ۵۱.

۶. جوادی آملی، پیشین، ص ۱۳۵.

۷. جعفر پیشه‌فرد، پیشین، ص ۵۸.

۸. قاضی شریعت پناهی، ابوالفضل، بایسته‌های حقوق اساسی، میزان، چاپ پانزدهم، ۱۳۸۳، ص ۷۱.

۹. رحیم‌پور ازغدی، قحه و تئوری دولت، طرح فردا، چاپ اول، ۱۳۸۷، ص ۳۹.

۱۰. معین، پیشین، ج ۳، ص ۴۲۰۳.

۱۱. ر. ک.: تفصیل و تحلیل ولایت مطلقه فقیه، نهضت آزادی ایران، فروردین ۱۳۶۷، قابل دسترسی در ۱۳۸۸/۴/۳۱:

است، و مطلق از جمیع جهات نیست. به عنوان مثال، هیچ یک از آنان مجاز نیستند که همسر مردی را در اختیار خود بگیرند، مگر از طریق ازدواج شرعی و رعایت حدود شرعی.

اطلاق در ولایت مطلقه، در مقابل سه قید مهم به کار می‌رود؛ به عبارت روشن‌تر، ولایت فقیه نسبت به سه قید اطلاق

دارد:

۱. نسبت به افتا و قضا: یعنی، فقیه علاوه بر شأن افتا (صدور فتوا) و ولایت بر امر قضا، شأن سوم معصومین یعنی، زعامت سیاسی را نیز داراست.

۲. اطلاق در برابر امور حسبیه (ولایت مقیده): بدین معنا که فقیه علاوه بر امور حسبیه که حوزه ضروریات (بایستگی‌ها) و اضطرارها (ناگزیری‌ها) است، در حوزه مصالح جامعه اسلامی نیز ولایت دارد.

۳. اطلاق نسبت به احکام فرعی الهیه: یعنی، اختیارات حکومت، محدود به صرف احکام اولیه یا احکام ثانویه مبتنی بر ضرورت و اضطرار نیست،^{۱۲} و شامل احکام حکومتی مبتنی بر مصلحت نیز می‌شود؛ به تعبیری روشن‌تر: «مطلق بودن ولایت یعنی این که فقیه، اولاً ملتزم است همه احکام اسلام را تبیین نماید؛ و ثانیاً، همه آن‌ها را اجرا نماید... و ثالثاً، برای تراحم احکام چاره‌ای بیندیشید؛ یعنی در هنگام اجرای احکام اگر دو حکم خداوند با یکدیگر تراحم داشته باشند... به گونه‌ای که انجام یکی، سبب ترک دیگری می‌شود، و این دو حکم را در یک زمان نتوان با هم اجرا کرد، فقیه جامع شرایط و رهبر جامعه اسلامی حکم «اهم» را اجرا می‌کند و برای امکان اجرای آن حکم اهم، حکم «مهم» را به صورت موقت، تعطیل می‌کند».^{۱۳} به بیان دیگر، ولایت مطلقه — که از آن به ولایت عامه یا ولایت بر عامه امور نیز تعبیر می‌شود -^{۱۴} به مفهوم اختیارات اجتهادی حاکم اسلامی و امکان مانور مدیریتی او در اولویت‌بندی سیاست‌ها و قوانین در مقام اجرا و بر اساس مصالح اجتماعی و مشورت با کارشناسان است.^{۱۵}

نتیجه آن که مراد از ولایت مطلقه آن است که اختیارات ولی فقیه به عنوان حاکم جامعه اسلامی در توازن و تلازم با اجرای وظایف و تکالیفی است که شارع مقدس و قانونگذار برای اداره احسن جامعه بر عهده او قرار داده است. این همان ملازمه منطقی میان اعطای اختیار و مطالبه مسئولیت و پاسخگویی است؛ یعنی، ولی فقیه و رهبر جامعه اسلامی نمی‌تواند فاقد بخشی از اختیارات حکومتی باشد که لازمه انجام مسئولیت‌ها و تکالیف حکومتی و اجتماعی است. البته مباشرت فقیه در یکایک امور مملکتی نه شرط است و نه لازم، بلکه مقصود، اشراف و نظارت کامل و عالی حاکم جامعه اسلامی بر تمام امور مملکتی به منظور اطمینان از حرکت آن‌ها در چارچوب موازین اسلامی است.

ج) مفهوم فقیه

مقصود از فقیه، در بحث ولایت فقیه، مجتهد جامع شرایط است، نه هر کس که فقه خوانده باشد. فقیه جامع شرایط، باید سه ویژگی داشته باشد:^{۱۶} اولاً، اجتهاد مطلق یعنی، باید صدر و ساقه اسلام را به طور عمیق و با استدلال و استنباط بشناسد؛ ثانیاً، عدالت مطلق یعنی، در تمام زمینه‌ها حدود و ضوابط الهی را رعایت کند و از هیچ یک تخطی و تخلف ننماید؛ ثالثاً، قدرت مدیریت و استعداد رهبری یعنی، توانایی مدیریت و کشورداری و لوازم آن را دارا باشد.

۱۱. ارسطو، محمدجواد، «حدود اختیارات ولی فقیه»، در: حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران در آینه مسائل، دانشگاه معارف اسلامی، ص ۱۲؛ و رحیمیان، سعید، «ولایت شرعی مطلقه فقیه از دیدگاه آیه‌الله نجابت شیرازی»، حکومت اسلامی، سال دوم، تابستان ۱۳۷۶، ش ۴، صص ۲۳۴-۲۳۵.

۱۲. جوادی آملی، پیشین، صص ۴۶۳-۴۶۴. برای تفصیل مطالب ر. ک: همان صص ۲۵۲-۲۴۸.

۱۴. حسینی، «ولایت مطلقه فقیه»، نشریه فقه، شماره ۲۱ و ۲۲، پاییز و زمستان ۱۳۷۸، ص ۳۱.

۱۵. رحیم‌پور ازغدی، پیشین، ص ۴۵.

۱۶. جوادی آملی، پیشین، صص ۱۴۰-۱۳۶؛ همچنین ر. ک: ارسطو، پیشین، صص ۲۸-۲۶.

شرایطی که برای زمامدار و حاکم جامعه اسلامی در نظر گرفته شده مستقیماً از ماهیت طرز حکومت اسلامی اخذ می‌شود که عبارت از اجرای قوانین الهی و حدود و مقررات شرع مقدس است. از این رو، متصدی حکومت اسلامی باید قانون خدا را اولاً، بشناسد (فقاہت)، ثانیاً، در بالاترین سطح، به آن ملتزم باشد (عدالت)، و در درجه سوم دارای لیاقت، کارآمدی و کاردانی در اجرای قوانین باشد (کفایت).

نکته حائز اهمیت آن که ولایتی که بر عهده فقیه جامع الشرایط گذاشته می‌شود، ناظر به شخصیت حقوقی است نه شخص حقیقی او. شخص فقیه جدای از شخصیتش، هیچ سمتی ندارد و مثل دیگر افراد جامعه است.^{۱۷} بنابراین آن چه والی اسلامی است، شخصیت حقوقی فقاہت و عدالت است. از این رو، خود فقیه هم تحت ولایت، و جزء امت محسوب می‌شود.^{۱۸}

نتیجه آن که ولایت مطلقه فقیه، یعنی کسی که از دیدگاه اسلام واجد شرایط حکومت است، و از نظر علم و تقوا و مدیریت جامعه، شباهت بیشتری به معصوم دارد، و می‌تواند حکومت تشکیل دهد؛ این شخص در تدبیر امور جامعه از همه اختیارات امام معصوم را برخوردار خواهد بود.

۲-۱. صلاحیت حاکم در نظام ولایت مطلقه

الف) وظایف و اختیارات حاکم

امام و رهبر جامعه در نظام سیاسی اسلام، ولایت و حاکمیت را به عهده دارد، و اوست که اعمال حاکمیت می‌کند. در این نظام، حاکمیت در امام و ولی امر، و به تعبیر دیگر در حاکم متبلور می‌شود. همه وظایفی که در نظام‌های سیاسی متوجه «حکومت» است در نظام سیاسی اسلام متوجه حاکم می‌باشد.^{۱۹} عدم تمایز میان وظایف و اختیارات حاکم، و وظایف و اختیارات حکومت، از نکات بسیار مهم در نظریه حکومت اسلامی است که در نامه تاریخی امام در تاریخ ۱۳۶۶/۱۰/۱۶ خطاب به رئیس‌جمهور وقت، به روشنی آمده است:^{۲۰}

«حکومت، که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - است؛ یکی از احکام اولیه اسلام است... و حاکم می‌تواند مسجد یا منزلی را که در مسیر خیابان است خراب کند و پول منزل را به صاحبش رد کند... و حکومت می‌تواند قراردادهای شرعی را که خود با مردم بسته است، در موقعی که آن قرارداد مخالف مصالح کشور و اسلام باشد، یک جانبه لغو کند...».

بسیاری از اختیارات حاکم و حکومت اسلامی ناشی از ضرورت حکومت و بایستگی حضور دولت و حاکمیت در عرصه زندگی اجتماعی است. بنابراین، بسیاری از وظایف و کارویژه‌ها و بالتبع، اختیارات حکومت اسلامی با سایر حکومت‌ها مشترک و مشابه است.

به طور کلی، محدوده اختیارات هر دولت، پیوند نزدیکی با اهداف و وظایف آن دولت دارد؛ در واقع، حدود اختیارات تابعی از آرمان‌ها و مسئولیت‌های آن دولت است. از این رو، اهداف هر دولت، خطوط کلی اختیارات آن دولت را تصویر می‌کند.^{۲۱} صرف نظر از اهداف خاص هر حکومت و دولت، وظایفی بر دوش هر حکومت است که از فلسفه و ضرورت تشکیل آن ناشی می‌شود؛ مانند، برقراری نظم و امنیت، جلوگیری از تعرض بیگانگان، وضع و اجرای قانون، تأمین نیازمندی‌های جامعه، گسترش عدالت و رفع خصومات، ارائه برخی از خدمات عمومی و تأمین بهداشت عمومی.

۱۶. جوادی آملی، پیشین، ص ۲۵۷؛ همچنین، ر. ک.: ذیل اصل ۱۰۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران.

۱۷. همان، ص ۱۳۶.

۱۸. جوان آراسته، حسین، «بازخوانی امامت، حکومت، و توزیع قدرت در قانون اساسی»، حکومت اسلامی، سال ششم، ش ۴، صص ۱۹۹-۲۰۰.

۱۹. موسوی خمینی، صحیفه امام، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ج ۲۰، ص ۴۵۱.

۲۰. سروش، محمد، دین و دولت در اندیشه اسلامی، بوستان کتاب، چاپ دوم ۱۳۸۶، ص ۴۹۷.

حکومت و حاکم اسلامی در کنار این گونه وظایف، متکفل تکالیف دیگری نیز می‌باشد که عبارتند از: ترویج و اقامه شعایر اسلامی، اجرای حدود و احکام اسلامی و جلوگیری از تخلف از احکام شریعت، تأمین نیازمندی‌های مادی و معنوی جامعه، و در یک کلام، حفظ مصالح مادی و معنوی و دنیوی و اخروی جامعه.^{۲۲} در واقع از ضرورت دولت، وظایف آن و از وظایف دولت، اختیارات متناسب با آن‌ها استنتاج می‌شود. بر این اساس، پذیرفتن ضرورت حکومت به معنای پذیرفتن اختیارات متوازن با وظایف دولت خواهد بود. لذا، ضرورت تشکیل دولت اسلامی با ضرورت تثبیت اختیارات آن پیوند می‌خورد و نظر به عقلی بودن این استدلال، عصر حضور و غیبت معصوم در این جهت، با یکدیگر تفاوتی نخواهند داشت.^{۲۳}

از سوی دیگر، اجرای احکام گسترده اسلام، گاه دچار تراحم می‌شوند. تراحم، بدین معناست که در یک زمان، تحقق دو یا چند دستور دینی امکان‌پذیر نباشد، و اجرای هر یک سبب ترک دیگری شود. در چنین مواردی، جز فدا کردن دستور مهم و عمل کردن به دستور مهم تر، چاره‌ای وجود ندارد. بنابراین، هنگام اجرای دستورات اسلام در سطح جامعه، طبعاً مواردی پیش می‌آید که لازم است بعضی از قوانین به صورت موقت اجرا نشوند، و با تعطیل آن‌ها قوانین مهم تر تحقق یابند. در این گونه موارد، طبق حکم ولی فقیه که در مقام اجرای احکام و رفع تراحم در صحنه عمل به قوانین است، از باب قاعده تقدیم اهم بر مهم، به حکم مهم تر عمل می‌شود. چنین است که گفته می‌شود، حاکم اسلامی در راستای اداره جامعه اسلامی به نحو احسن، حق صدور حکم حکومتی را داراست.

حکم حکومتی» چنین تعریف شده است:^{۲۴} دستورات، مقررات و فرامینی که حاکم جامعه اسلامی بر اساس مصلحت، در حوزه مسائل اجتماعی، به منظور اجرای احکام شرع یا اداره جامعه به طور مستقیم یا غیرمستقیم صادر یا وضع می‌کند».

مصلحت، به معنای مفید بودن است و مصلحت در جامعه اسلامی، مصلحتی است که هم مربوط به دنیای مردم باشد؛ و هم مربوط به آخرتشان.^{۲۵} از دیگر ویژگی‌های مصلحت شرعی، به موارد زیر اشاره شده است:^{۲۶}

۱. مصدر کشف آن، نصّ معتبر و عقل عملی است؛
۲. محدود به دنیا و لذت مادی نیست؛
۳. به قابل درک و غیر قابل درک تقسیم می‌شود. توضیح آن که نظر به عدم اشراف عقل بر همه مصالح شرع، مصالح غیر قابل درکی که در شرع بدان‌ها حکم شده است نیز معیار و مناط عمل، قرار می‌گیرد.

ب) حدود و قیود اختیارات حاکم اسلامی

چنان که گفته شد، مراد از ولایت مطلقه، گسترده‌گی حوزه اختیارات حاکم اسلامی برای اداره و رهبری احسن جامعه است. اما، این اختیارات بی حد و حصر و نامحدود نیست و قیود آن ناشی از فلسفه و ضرورت تشریح اصل ولایت می‌باشد.

^{۲۱}. مصباح‌یزدی، محمدتقی، نظریه سیاسی اسلام، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، چاپ چهارم، تابستان ۱۳۸۰، ج ۲، صص ۸۶ و ۱۰۰.

^{۲۲}. سروش، پیشین، ص ۵۰۳.

^{۲۳}. میرداداشی، مهدی، «بررسی فقهی حقوقی حکم حکومتی»، *رواق اندیشه*، ش ۴۴، ص ۲۴. برای مطالعه بیشتر در خصوص مفاهیم، مبانی و اوصاف حکم حکومتی؛ برای نمونه، ر. ک.: علی دوست، ابوالقاسم، فقه و مصلحت، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۸، صص ۷۳۰-۶۶۱؛ وکیل آباد، فرج بهزاد، «حکم حکومتی و مبانی استنباط آن»، *آموزه‌های فقهی*، شماره ۲، بهار و تابستان ۱۳۸۸، صص ۷۱-۴۵.

^{۲۵}. جوادی آملی، پیشین، صص ۴۶۶-۴۶۵.

^{۲۶}. علی دوست، ابوالقاسم، فقه و مصلحت، پیشین، صص ۹۴-۹۰ و ۲۴۶.

قیود ولایت مطلقه را می‌توان در بندهای زیر خلاصه کرد:

۱. دایره ولایت فقیه، محدود به امور عمومی است و حریم شخصی افراد، موضوعاً خارج از این حوزه است، و تنها در صورت تزاخم میان مصالح عمومی و منافع شخصی افراد، حریم خصوصی، قابل تصرف خواهد بود.
۲. از آن‌جا که فلسفه تشریح ولایت، اجرای قوانین الهی در جامعه اسلامی است؛ ولی فقیه، در چارچوب مقتضیات فقه و شریعت، مجاز به اعمال ولایت است.
۳. ولی فقیه، ملزم به رعایت مصلحت امت اسلامی است؛ فلذا، مهم‌ترین حد ولایت مطلقه، لزوم رعایت و تأمین مصالح عمومی مردم می‌باشد.
۴. ولی فقیه، اختیارات مخصوص و مشروط به شأن و سمت پیامبر و امام را ندارد.
۵. حیطه ولایت مطلقه، مربوط به اجرا است، و نه جعل و تغییر احکام.^{۲۷}

۲. نظریه حاکمیت قانون

۲-۱. مفاهیم حاکمیت قانون

حاکمیت قانون، یکی از اصول مهم سیاسی و حقوقی است که از دیرباز بشر در پی تحقق آن بوده است. گاهی از آن، مفهوم برابری در برابر قانون تعبیر شده است، و گاهی از آن به حکومت قانون در مقایسه با حکومت‌های دیکتاتوری، مطلقه و پادشاهی استفاده شده است و گاهی نیز آن را به ویژگی‌های عام بودن، و مستمر و صریح بودن قوانین معرفی کرده‌اند. می‌توان فصل مشترک همه این تعاریف را چنین خلاصه کرد که مطابق این اصل، استفاده خودسرانه و مستبدانه از قدرت در تصمیم‌گیری‌های حکومتی، مردود، و حاکمان نیز مشمول قانون و محافظ آن تلقی می‌شوند.^{۲۸}

الف) مفهوم حاکمیت قانون

به‌رغم استیلا و غلبه سریع و فوق‌العاده اصل حاکمیت قانون، به‌عنوان آرمانی جهانی، حاکمیت قانون، مفهومی به غایت مبهم و مرموز^{۲۹} است. شمار اندکی از سران حکومت‌هایی که نسبت به حاکمیت قانون اظهار حمایت می‌کنند، تعداد اندکی از روزنامه‌نگارانی که این عبارت را ثبت و ضبط می‌کنند، و اندک مردمی در سراسر جهان که معتقد به حاکمیت قانون هستند، معنای دقیق آن را شرح می‌دهند. تلقی‌های صریح یا ضمنی از این عبارت حاکی از آن است که معانی متضادی از آن اتخاذ شده است. برخی معتقدند حاکمیت قانون مشتمل بر حمایت از حقوق بنیادین است؛ برخی بر این باورند که دموکراسی بخشی از حاکمیت قانون است؛ برخی اعتقاد دارند که حاکمیت قانون در ماهیت خود صرفاً صوری و شکلی است و صرفاً مستلزم این است که قوانین از پیش مقرر شوند و در قالب عبارات و الفاظی عام و روشن تنظیم شوند و به‌طور یکسان نسبت به همگان اعمال شوند.^{۳۰}

نظر به تفاسیر و برداشتهای متعدد و گاه متضاد از حاکمیت قانون، تفکیک میان مفهوم^{۳۱} این واژه، از برداشت^{۳۲} از

^{۲۶}. جوادی‌آملی، پیشین، ص ۲۴۷.

^{۲۸}. زارعی، محمدحسین، «حاکمیت قانون در اندیشه‌های سیاسی و حقوقی»، نامه مفید، ش ۲۶، تابستان ۱۳۸۰، ص ۵۲.

^{۲۹}. Elusive.

^{۳۰}. Tamanaha, Brian. Z. *On the Rule of Law*, Cambridge University Press, 2004, p. 3.

^{۳۱}. Concept.

^{۳۲}. Conception.

آن، مفید و ضروری به نظر می‌رسد.^{۳۳} اجماع حداقلی را که شرط شناسایی مفهوم حاکمیت قانون است، می‌توان در دو گزاره صورتبندی کرد: اول این که حکومت باید به شیوه‌ای عقلانی تصمیم گرفته و عمل کند؛ بدین معنی که تصمیمات و اعمال تصمیمات باید بر مبنای دلایل باشد؛ و دوم این که، دلایل باید به یک معنا قانونی باشند. گزاره اول، شکل خاصی از حکومت را پیش فرض قرار نداده و نهاد عینی تشکیل دهنده حکومت را پیشنهاد نمی‌کند. گزاره دوم نیز دربرگیرنده ماهیت یا محتوای خاصی که دلایل حقوقی باید از آن ماهیت برخوردار باشند نیست.^{۳۴}

هایک^{۳۵} با بیانی روشن، فرمول مستحکمی در باب تعریف حاکمیت قانون ارائه داده است: «فارغ از اصطلاحات فنی، حاکمیت قانون یعنی، حکومت در همه افعال خویش به وسیله قواعدی که از پیش تدوین و اعلان شده‌اند؛ محدود و مقید باشد: قواعدی که با قطعیتی مناسب و منصفانه، پیش‌بینی نحوه اعمال قدرت قاهره توسط حکومت را در اوضاع و احوال خاص ممکن می‌سازد، و آحاد افراد جامعه بر مبنای این فهم و اطلاع، امکان برنامه‌ریزی برای امور خویش را پیدا می‌کنند».^{۳۶}

اصل حاکمیت قانون یکی از اصول مهم حقوقی محسوب می‌شود که بر اساس آن، انجام کلیه امور سیاسی، اداری، قضایی و اتخاذ هرگونه تصمیم از طرف مقامات و مسئولان، باید بر طبق قانون باشد. حکمت این اصل، در جلوگیری از استبداد و خودسری از سوی حکام و صاحب‌منصبان و کارگزاران منصوب آنان در اداره امور و برخورد با شهروندان می‌باشد.^{۳۷}

ب) ارزش و هدف حاکمیت قانون

هدف حاکمیت قانون، محدود کردن مقامات حکومتی در اعمال اختیاراتشان است.^{۳۸} به تعبیرهایک، هدف، جلوگیری از سلطه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی یک فرد، یک گروه خاص و یا یک نظر و ایدئولوژی خاص بر مردم است.^{۳۹} حاکمیت قانون، در پی مقید کردن قلمرو اختیارات و صلاحیت‌های اربابان قدرت به قواعد و حدود از پیش ترسیم شده است، تا تحدید حدود صلاحیت‌ها، آرامش خاطری برای شهروندان پدید آورد.^{۴۰}

در حالی که دیدگاه اثباتی یا شکلی، حاکمیت قانون را یک ارزش در عرض سایر ارزش‌ها همانند آزادی، عدالت و برابری و مشارکت سیاسی می‌داند، رویکرد ماهوی یا اخلاقی، حاکمیت قانون را در طول و در خدمت این ارزش‌ها قرار می‌دهد.^{۴۱}

به‌عنوان نمونه جوزف رز، فیلسوف شهیر انگلیسی، حاکمیت قانون را یک آرمان سیاسی می‌داند که یک نظام

^{۳۳}. برای مطالعه در این خصوص، ر. ک.: مرکز مالگیری، احمد، حاکمیت قانون: مفاهیم، مبانی و برداشت‌ها، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۸۵، صص ۲۱-۱۹.

^{۳۴}. Tremblay, L. b. *The Rule of law, Justice and Interpretation*, pp. 31-32;

□ به نقل از: مرکز مالگیری، پیشین، ص ۲۲.

^{۳۵}. Hayek.

^{۳۶}. Hayek. F. A. *The Road of Serfdom*, p. 54. Quoted in Raz, Joseph, "The Rule of Law and its Virtue", in Raz, Joseph, *The Authority of Law*, Oxford University Press, 1979, p. 210.

^{۳۶}. هاشمی، سیدمحمد، حقوق بشر و آزادی‌های اساسی، میزان، چاپ اول، پاییز ۸۴، صص ۲۹۱-۲۹۰.

^{۳۷}. مرکز مالگیری، پیشین، ص ۵۷. □.

^{۳۸}. F.A. Hayek. *The road of serfdom*. Pp 54-65.

به نقل از: زارعی، محمدحسین، «تحلیلی از پیوند حقوق اداری و مدیریت دولتی بر پایه حاکمیت قانون»، نشریه مدیریت دولتی، ۱۳۷۶، ش ۳۸، ص ۲۸.

^{۳۹}. گرجی‌زندیانی، علی‌اکبر، مبانی حقوق عمومی، انتشارات جنگل - جاودانه، چاپ اول، سال ۱۳۸۸، ص ۱۳۳.

^{۴۰}. زارعی، پیشین، ص ۵۹.

حقوقی ممکن است فاقد آن باشد یا کمابیش از آن بهره‌مند باشد. به اعتقاد وی، حاکمیت قانون نباید با دموکراسی، عدالت و برابری، حقوق بشر و یا احترام به کرامت فرد خلط شود.^{۴۲} از نظر رز، چه بسا قربانی کردن اصل حاکمیت قانون برای نیل به دیگر اهداف با ارزش، امری چندان ناموجه نباشد؛ بلکه چنانچه جرح و تعدیل این ایده، بهترین راه برای دستیابی به اهداف دیگر حیاتی برای یک زندگی مطلوب محسوب شود، نادیده گرفتن فضیلت حاکمیت قانون به نفع دیگر فضیلت‌ها امری ممنوع و قدغن نیست.^{۴۳} به اعتقاد وی، ایده محوری حاکمیت قانون آن است که قانون باید توانایی راهنمایی رفتار اتباع خود را داشته باشد.^{۴۴} صرف نظر از اختلاف نظرهای پیش گفته، آرمان حاکمیت قانون در این معنا، اغلب با این عبارت بیان می‌شود: «حکومت به وسیله قانون و نه توسط اشخاص».^{۴۵}

از آن جا که خاستگاه و انگیزه پیدایش اندیشه حاکمیت قانون، مبارزه با سلاطین و حکومت‌های خودکامه و استبدادی بوده است، هدف حداقلی و جایگاه این نظریه به خوبی قابل درک است. حاکمیت قانون، در پی استقرار یک نظام حقوقی مشخص و ایجاد یک ساختار قابل پیش‌بینی و برنامه‌ریزی برای تابعان خود است.

۲-۲. برداشت‌ها از حاکمیت قانون

الف) برداشت شکلی

در برداشت شکلی از حاکمیت قانون، تبعیت از قانون موضوعه یا تضمین و اعمال اصل قانونیت، مهم‌ترین اصل محسوب می‌شود. در این برداشت، راهکاری رویه‌ای برای جلوگیری از عمل خودسرانه حکومت و دفاع از آزادی‌های فردی پیشنهاد می‌شود. در واقع این برداشت، در برگیرنده مجموعه‌ای از تضمین‌های شکلی در مقابل سوء استفاده از قدرت است.^{۴۶} چنان که یکی از صاحب‌نظران می‌نویسد:

«برداشت‌های شکلی از حاکمیت قانون ناظر به حالتی است که در آن، قانون، منتشر شده باشد (آیا توسط یک مقام واقعا صلاحیت‌دار انتشار یافته است...؟) و وضوح هنجار و قاعده آتی (آیا هنجار به قدر کافی برای هدایت و راهنمایی فرد واضح بود تا او را قادر سازد که برای زندگی خویش برنامه‌ریزی کند و...؟) و بعد زمانی قاعده تصویب شده (آیا ناظر به آینده بود...?). با این حال، برداشت‌های شکلی از حاکمیت قانون به دنبال قضاوت در باب محتوای حقیقی قانون نیستند. آن‌ها درگیر این مسئله که آیا قانون به آن معنا یک قانون خوب یا یک قانون بد هست یا نه، نیستند. مشروط به این که قواعد حاکمیت قانون رعایت شده باشد».^{۴۷}

عام بودن، وضوح، انتشار و پایدار و معطوف به آینده بودن قانون، تضمین استقلال دستگاه قضایی با رعایت قواعدی در خصوص روش نصب قضات و امنیت شغلی آنان، مراعات اصول عدالت طبیعی همچون رسیدگی علنی و منصفانه و فقدان جانبداری، در دسترس بودن دادگاه‌ها و قدرت نظارتی آن‌ها بر تحقق سایر اصول از طریق نظارت بر قوانین پارلمان و اعمال اداری، قواعد و اصول منشعب از اصل حاکمیت قانون در دیدگاه، شکلی شمرده می‌شود.^{۴۸}

^{۴۲}. Raz, op. cit., p. 211.

^{۴۳}. Craig, P. "Formal and Substantive Conceptions of Rule of Law: An Analytical Framework", pp. 469-470;

به نقل از: مرکز مالمری، پیشین، ص ۵۷.

^{۴۴}. Raz, op. cit., p 214.

^{۴۵}. Government by law and not by men.

^{۴۶}. مرکز مالمری، پیشین، صص ۵۸-۵۶.

^{۴۷}. Craig, Paul, "Formal and Substantive Conceptions of The Rule of Law", *Public Law*, p. 467; quoted in Tamanaha, op. cit., pp. 91-92.

^{۴۸}. Raz, op. cit., pp 214-218.

ب) برداشت ماهوی

در مفهوم ماهوی دولت قانونمدار، بر این نکته تأکید می‌شود که وجود عناصر شکلی برای قانونمدار تلقی کردن یک حکومت کافی نیست. محتوا و درونمایه قوانین و عناصر موجود نیز باید مبتنی بر حمایت از کرامت انسانی و آزادی‌های بنیادین او باشد. در واقع، قانون و قانونگذاری در مفهوم مادی حاکمیت قانون از اهمیت مضاعفی برخوردار است.^{۴۹} برداشت ماهوی از حاکمیت قانون، عناصر حاکمیت قانون شکلی را در خود جای می‌دهد، آن‌گاه از صرف عناصر شکلی فراتر رفته و اوصاف ماهوی متنوعی را بر آن می‌افزاید. رایج‌ترین نسخه ماهوی، مقوله حقوق بشر را در ایده حاکمیت قانون می‌گنجانند.^{۵۰} بنابراین، در برداشت ماهوی، صرف رعایت اصل قانونیت و اعمال قانون موضوعه، حتی به‌نحو برابر و بر همگان، کفایت نمی‌کند و دولتی تابع قانون محسوب می‌شود که معیارهای فراحقوقی را نیز محترم شمرده و اعمال حکومت را بر مبنای آن تنظیم می‌کند.^{۵۱} بدین ترتیب، برداشت ماهوی حاکمیت قانون، متضمن نظارت دقیق و سختگیرانه بر عملکرد دولت راجع به تنظیم و تضمین قلمرو حقوق فردی در قانون اساسی و قوانین عادی، صحت و درستی حقوق شناسایی شده در قوانین (چه در شکل و چه در محتوا) و کیفیت اعمال آن‌هاست، نه صرفاً ارزیابی اعمال حکومت بر اساس رعایت قوانین موضوعه.^{۵۲}

۳. ولایت مطلقه و حاکمیت قانون در حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران

پیش از پرداختن به زمینه‌های احتمالی تعارض میان این دو نظریه، نخست انعکاس این دو نظریه را در نظام حقوق اساسی ایران به اجمال نشان می‌دهیم.

۱-۳. ولایت مطلقه در قانون اساسی

تجلی ولایت مطلقه فقیه در قانون اساسی ایران را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱. مطابق اصل ۵ قانون اساسی، ولایت امر و امامت امت علی‌الاطلاق بر عهده فقیه عادل واجد شرایط قرار دارد و با توجه به سیاق عبارت «در زمان غیبت حضرت ولی عصر...»، چنین برداشت می‌شود که امامت امت در زمان غیبت، همانند امامت امت در زمان حضور معصوم است و از جهت اداره احسن امور امت اسلامی و زمامداری مردم، تفاوتی میان زمان حضور و غیبت وجود ندارد. البته، بدیهی است که مراد از ولایت امر، حکومت و زمامداری و کلیه امور مربوط به اداره جامعه و امت اسلامی است و نه امور خصوصی و غیرمرتبط اشخاص با اداره جامعه.

۲. بنابر اصل ۵۷ قانون اساسی، قوای حاکم در جمهوری اسلامی، زیر نظر ولایت مطلقه امر اعمال می‌گردند. این اصل تصریح می‌نماید که مشروعیت ارکان نظام وابسته به انتساب آنان به ولایت مطلقه امر است. بنابراین، اصل ولایت مطلقه با پذیرش قوای سه‌گانه و حاکمیت ملی منافات ندارد. زیرا، ولی فقیه در راستای پایبندی به قوانین شرعی از قبیل، وفای به عهد و عقد (قانون اساسی)، و لزوم رعایت و تأمین مصلحت جامعه اسلامی، ملزم به رعایت چارچوب‌های قانونی خصوصاً قانون اساسی است، و در شرایط عادی و معمولی مطابق همین اصول اعمال قدرت و صلاحیت می‌نماید و تنها در مواقعی که مصلحت اسلام و امت اسلامی اقتضا نماید، در جهت عمل به اهداف و آرمان‌های شریعت مورد پذیرش مردم، اقدام به نقض ظاهری قانون و حل معضل و مشکل همت می‌گمارد.

همچنین ر. ک.: هداوند، «نظارت قضایی: تحلیل مفهومی تحولات اساسی»، حقوق اساسی، سال هفتم، ش ۹، تابستان ۸۷، صص ۱۶-۱۳.

۴۸. گرجی از ندریانی، پیشین، ص ۱۴۷.

۴۹. Tamanaha, op. cit., p. 102.

۵۰. مرکز مالیری، پیشین، ص ۶۷.

۵۱. همان، ص ۷۳.

۳. اصل ۱۰۷ قانون اساسی، به روشنی مقرر می‌دارد که رهبر منتخب، ولایت امر و همه مسئولیت‌های ناشی از آن را بر عهده دارد. بنابراین، اطلاق و گستردگی حوزه اعمال ولایت به همه شئون جامعه در راستای رعایت مصلحت امت اسلامی، به خوبی از این اصل نمایان می‌شود؛ زیرا لازمه ایفای وظایف و انجام «همه مسئولیت‌های ناشی از ولایت امر»، وجود اختیارات لازم و وسیع برای ولی فقیه است.

۴. اصل ۱۱۰ قانون اساسی، ضمن برشمردن اختیارات رهبر در یازده بند، علاوه بر نشان دادن طیف گسترده مسئولیت‌ها و صلاحیت‌های رهبر، در بندهای ۱ و ۲ و ۷ و ۸، راه قانونی اعمال ولایت مطلقه را نشان می‌دهد. بدین ترتیب که رهبر با تعیین سیاست‌های کلی نظام و نظارت بر حسن اجرای آن‌ها در کلیه نهادهای نظام حقوقی، حرکت جامعه به سمت آرمان‌های اسلامی را تضمین می‌نماید و در این راستا، درباره تمام شئون جامعه، خط‌مشی‌های کلی را تنظیم و ابلاغ می‌کند و از سوی دیگر، چنانچه در مسیر حرکت امت اسلامی و در کارایی ساختارهای قانونی، خدشه و خللی وارد شود، به استناد بندهای ۷ و ۸ این اصل، به تنظیم روابط قوا و حل کلیه معضلات و اختلافات، می‌پردازد. همچنین از آن‌جا که تأمین مصلحت نظام و مردم در روابط پیچیده اجتماعی کنونی، جز با استفاده از نظرات کارشناسان و متخصصان حوزه‌های گوناگون ممکن نیست، رهبر ملزم به مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام به‌عنوان مشاوران آگاه و کاردان می‌باشد تا از این رهگذر، منافع و حقوق مردم و مصالح جامعه اسلامی هر چه بهتر تأمین و تضمین شود.

سایر بندهای مندرج در اصل مذکور و سایر وظایف رهبر در قانون اساسی، مانند اصل ۱۷۶، نشانگر ضرورت نظارت و اشراف ولی فقیه و امام، نسبت به کلیه امور مؤثر در سرنوشت جامعه اسلامی است، تا کمترین خدشه و آسیبی به حقوق مادی و معنوی مردم وارد نشود.

اصل ۱۱۲ قانون اساسی نیز، بیانگر صدور حکم حکومتی است که توسط مجمع تشخیص مصلحت به نمایندگی از ولی فقیه در موارد مندرج در اصل مذکور صادر می‌شود.^{۵۳}

۲-۳. سنت ایرانی حاکمیت قانون

در این مبحث، درصدد معرفی برداشت و تلقی ایرانی از مفهوم حاکمیت قانون هستیم. در واقع، هر فرهنگ سیاسی و نظام حقوقی با توجه به مقتضیات خاص زمانی و مکانی خود، به گونه‌ای خاص، مفاهیم حقوقی و سیاسی را تعریف می‌کند. مفهوم حاکمیت قانون نیز از این قاعده مستثنا نبوده و در چارچوب نظام جمهوری اسلامی از مفهوم و محتوای خاص به شرح زیر برخوردار است:^{۵۴}

۱. مقدمه قانون اساسی حاوی مندرجات مهمی در این خصوص است:

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مبین نهادهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه ایران بر اساس اصول و ضوابط اسلامی است، که انعکاس خواست قلبی امت اسلامی است.»

حکومت از دیدگاه اسلام، برخاسته از موضع طبقاتی و سلطه‌گری فردی یا گروهی نیست...».

... قانون اساسی، تضمین‌گر نفی هر گونه استبداد فکری و اجتماعی و انحصار اقتصادی می‌باشد و در خط گسستن

از سیستم استبدادی، و سپردن سرنوشت مردم به دست خودشان تلاش می‌کند.»

در عبارت‌های بیان‌شده، حکومت شخصی و طبقاتی و نفس سلطه‌گری و حکومت تحمیلی، از ساحت حکومت

□^{۵۳}. برای بحث تفصیلی در خصوص نحوه انعکاس اصل ولایت مطلقه در حقوق اساسی ایران ر. ک.: نیکونهاد، حامد، ولایت مطلقه و حاکمیت قانون در نظام حقوق اساسی ایران، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده حقوق، دانشگاه شهید بهشتی، تابستان ۱۳۸۹، صص ۹۱-۱۱۰.

□^{۵۴}. برای مطالعه بحث تفصیلی در خصوص سنت ایرانی حاکمیت قانون در حقوق اساسی ایران، ر. ک.: همان، صص ۱۲۵-۱۱۰.

اسلامی نفی و زدوده شده است، و هرگونه خودکامگی نیز مردود، و به حق تعیین سرنوشت مردم، اذعان شده است. مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، قانونگذاری در حکومت اسلامی را تبیین ضابطه‌های مدیریت اجتماعی بر مبنای قرآن و سنت معرفی می‌کند. از این مطلب، به‌خوبی روشن می‌شود که قانونگذاری در حکومت اسلامی با قانونگذاری در نظام‌های حقوقی غیرمکتبی تفاوت دارد؛ به‌نحوی که قانونگذار در حکومت اسلامی، شارع مقدس یعنی خداوند و مأذونین، از قبیل او هستند که قرآن و سنت ثمره آن‌ها می‌باشد.

۲. بند نخست اصل ۲ قانون اساسی، در مقام تشریح پایه‌های اصولی نظام، حاکمیت و تشریح، یعنی قانونگذاری را مختص خداوند دانسته و در بند ۲ وحی الهی را سرچشمه بنیادین بیان قوانین معرفی می‌کند. اصل ۴ قانون اساسی نیز بر ضرورت رعایت موازین اسلامی در همه قوانین و مقررات کشور تأکید می‌کند، و اساس قوانین و مقررات را موازین اسلامی معرفی می‌کند؛ به‌نحوی که هیچ قاعده و قانونی حتی اصول قانون اساسی نمی‌تواند برخلاف قوانین شرع اسلام وضع شود، و اعتبار و مشروعیت داشته باشد. علاوه بر این، در اصول ۷۱ و ۷۲ قانون اساسی، صلاحیت قانونگذاری مجلس شورای اسلامی به‌عنوان قوه مقننه، مشروط به عدم مغایرت مصوبات آن مجلس، با شرع و قانون اساسی شده است.

۳. اصل ۳ قانون اساسی، در مقام بیان تکالیف و خط‌مشی‌های اصلی کل نظام جمهوری اسلامی است. بند ۶ همین اصل، محو و نابودی هرگونه استبداد و خودکامگی را وظیفه دولت جمهوری اسلامی می‌شمارد. بند ۷ نیز بر ضرورت تأمین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی تأکید می‌کند. در بند ۱۴ همین اصل نیز یکی از مهم‌ترین تکالیف دولت اسلامی بدین ترتیب بیان شده است: تأمین حقوق همه جانبه افراد از زن و مرد و ایجاد امنیت قضایی عادلانه برای همه و تساوی عموم در برابر قانون. در تشریح ذیل این بند (تساوی عموم در برابر قانون)، صدر ۲۱ قانون اساسی مقرر می‌دارد: «همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند...».

در بند ۹ اصل ۳ قانون اساسی، رفع تبعیضات ناروا یکی از وظایف دولت اسلامی ذکر شده است. مفاد این اصل، برابری در برابر قانون، علاوه بر دو اصل فوق، در اصول دیگر قانون اساسی نیز مشاهده می‌شود؛ و ذیل اصل ۱۱۷ نیز به‌صراحت از تساوی شخص رهبر با همگان در برابر قوانین کشور سخن می‌گوید.

۴. قانون اساسی، برای تضمین حاکمیت قوانین اسلام، در تمامیت نظام و جلوگیری از تسلط امیال و اغراض فردی و هوا و هوس‌های شخصی نیز، اصولی را مقرر کرده است:

نخست، مرکز ثقل نظام و منشأ مدیریت‌ها را بر عهده عالی‌ترین فرد مکتب، یعنی امام و رهبر قرار داده است و سخت‌ترین شرایط را برای احراز و تصدی این سمت، در اصول ۵ و ۱۰۹ مقرر کرده است.

دوم، برای تصدی مقام ریاست جمهوری به‌عنوان عالی‌ترین مقام رسمی کشور، پس از مقام رهبری و مسئول اجرای قانون اساسی و مسئول قوه مجریه، در اصل ۱۱۵ شرایط و اوصاف متعددی را قید کرده است.^{۵۵}

سوم، در اصل ۸، نهاد مؤثر و همگانی امر به معروف و نهی از منکر که به معنای مسئولیت همگانی آحاد ملت نسبت به کلیه امور کشور و زمامداران است، مقرر شده تا همگان بر اجرای صحیح قوانین اسلامی، حساسیت و نظارت داشته باشند.

چهارم، برای پاسداری تقنینی از مقررات شریعت رسمی، نهاد شورای نگهبان در اصول ۴ و ۹۱، و نهاد ولایت فقیه را با هدف پاسداری اجرایی و حصول اطمینان از اجرای قوانین اسلامی و حرکت نظام و دولت اسلامی در چارچوب‌های مقرر در قوانین الهی در اصول ۵ و ۱۰۵ تعیین کرده است.

^{۵۴} در مقدمه قانون اساسی، ذیل عنوان شیوه حکومت در اسلام مقرر شده است: «... در ایجاد نهادها و بنیادهای سیاسی که خود پایه تشکیل جامعه است بر اساس تلقی مکتبی، صالحان عهده‌دار حکومت و اداره مملکت می‌گردند. (ان الارض یرثها عبادی الصالحون)».

پنجم، در اصول ۱۰۷، ۱۰۸ و ۱۱۱ قانون اساسی، ناظران و خبرگانی به انتخاب مردم در نظر گرفته شده است، تا بر بقای شرایط در رهبری و حسن انجام وظایف قانونی از سوی وی نظارت داشته باشند. علاوه بر این، در اصول متعدد قانون اساسی، بالاخص اصول مندرج در فصول ۳ و ۱۱، با هدف جلوگیری از خودسری و خودکامگی حاکمان و رعایت و تضمین حقوق مردم و امنیت حقوقی و قضایی آنان، اصول مترقی و برجسته‌ای را مقرر کرده است.^{۵۶} بنابر فرض قانونگذار اساسی، تحقق و حاکمیت قوانین اسلامی، بهترین تضمین برای کرامت انسانی و رعایت و استیفای حقوق یکایک افراد کشور است.

۴. مسئله‌شناسی و بررسی زمینه‌های تعارض میان دو نظریه در نظام حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران

در گفتار پایانی این نوشتار، به بررسی زمینه‌های احتمالی تعارض میان دو نظریه ولایت مطلقه فقیه و حاکمیت قانون در نظام حقوق اساسی ایران، می‌پردازیم. در واقع، این گفتار در راستای پاسخگویی به سؤال اصلی تحقیق، بررسی تطبیقی عناصر اصلی تشکیل‌دهنده این دو نظریه را در بر دارد و همچنین، سعی دارد به کشف رابطه منطقی میان مؤلفه‌های آن‌ها بپردازد.

۱-۴. ولایت مطلقه و تحدید قدرت سیاسی

الف) نامحدود و مادام‌العمر بودن بودن دوره تصدی

حاکمیت قانون، به منظور جلوگیری از حاکمیت شخص و امیال و منافع شخصی حاکم، محدود بودن زمامدار را ضروری می‌داند. یکی از طرق اعمال این محدودیت، موقت و زمان‌دار بودن دوره تصدی مناصب حکومتی است. فرض بر آن است که حضور دائمی شخص واحد در مسند حکومت، موجب تبدیل وی به قدرت مطلقه و حاکمیت اغراض و منافع شخصی حاکم، خواهد بود. بنابراین، با محدود و موقتی نمودن دوره تصدی وی، احتمال خودکامگی حاکم کاهش خواهد یافت.

از سوی دیگر، مشاهده می‌شود که در حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، تصدی مقام رهبر محدود و مقید به زمان خاصی نگردیده است، و شائبه تبدیل حکومت به حکومت شخصی خاص را پدید آورده است. بنابراین، دائمی و به قولی مادام‌العمر بودن حضور شخص واحد در مسند رهبری به‌عنوان عالی‌ترین مقام حکومت، باعث نقض حاکمیت قانون و برقراری حکومت شخص، و زوال حکومت قانون می‌شود.

اینک، تلاش می‌شود در چند بند، مسئله فوق تشریح، و پاسخی درخور ارائه شود:

نخست آن که «محدودیت» دوره تصدی را نباید با «توقیت» دوره تصدی خلط کرد. محدودیت دوره تصدی یکی از طرق تحدید قدرت سیاسی و نیز یکی از شیوه‌های تضمین حاکمیت قانون است. اما توقیت دوره تصدی از اقتضائات جمهوری و دموکراسی شمرده می‌شود، و گفته شد که دموکراسی و حاکمیت قانون دو مفهوم متمایزند، و رابطه منطقی تساوی میان آن‌ها برقرار نیست و هر یک، مؤلفه‌های خاص خود را دارند. البته، صحیح است که مقید کردن دوره تصدی مقامات به زمان مشخص، یکی از روش‌های محدود نمودن قدرت حاکم است؛ اما واضح است که شیوه انحصاری نیست. به علاوه، صحیح است که دوره تصدی مقام رهبر در قانون اساسی، به مدت خاصی مقید نشده است؛ اما باید دانست که اولاً، تقید دوره مسئولیت مقامات به بازه زمانی خاص، همیشه عامل مؤثر در تضمین حاکمیت قانون

^{۵۶}. برای نمونه ر. ک: اصولی از قبیل ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۴۰-۳۲، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶، و ۱۶۹.

نیست؛ زیرا حاکم فاسد در مدت اندک نیز قادر به تجاوز به حقوق مردم است. ثانیاً عدم توقیت، به مفهوم نامحدود یا مادام‌العمر بودن دوره حکومت نیست.

اصول ۵ و ۱۰۹ قانون اساسی، شرایط سختی را برای عهده‌داری مقام رهبری، مقرر کرده است و تداوم و بقای رهبر بر این مسند، با توجه به صدر اصل ۱۱۱ منوط به بقاء و دوام این اوصاف است و خدشه یا زوال هر یک از این اوصاف، موجب استیضاح و احیاناً برکناری رهبر، از مقام ولایت خواهد شد. بنابراین، دوره تصدی رهبر در قانون اساسی، محدود به داشتن شرایط مقرر قانونی است، و از بین رفتن این اوصاف، به مفهوم عدم شایستگی شخص برای رهبری و برکناری او از این مقام است. بدین‌سان، تصدی مقام ولایت فقیه در قانون اساسی، «مادام‌الشرط یا مادام‌الوصف» است و نه مادام‌العمر.

نکته دیگر آن‌که آرمان حاکمیت قانون، جلوگیری از مطلقه و بی‌بند و بار شدن حاکمیت و ممانعت از حاکمیت تصمیمات دلبخواهانه و امیال و منافع شخصی حاکمان است، و توقیت دوره مسئولیت و حتی محدودیت دوره تصدی صرفاً راهکاری برای نیل به این هدف است. حاکمیت قانون در پی استقرار قواعد حقوقی مشخص در نظام حقوقی و حاکم بر اعمال حاکمان است و با حاکمیت خواسته‌های شخصی و خودسرانه فردی در تضاد است. شرایط و صفات پیش‌بینی شده در قانون اساسی برای احراز مقام رهبری، و بقاء در آن سمت، به‌خوبی این دغدغه مهم را برطرف می‌کند. مطابق اصل ۵ و ۱۰۹ قانون اساسی، رهبر باید از جمله عالم به قانون (فقیه) و پایبند به قانون (عادل و با تقوا) باشد، و بقای رهبر در مقام ولایت، منوط و مشروط به بقای این صفات در او می‌باشد. فلذا به محض این‌که رهبر با ارتکاب اعمالی، هر یک از این اوصاف را از دست بدهد، دیگر مشروعیت و صلاحیت تکیه زدن بر این مسند را نخواهد داشت. بدین صورت، رهبر و حاکم، به محض تخطی از قانون و تعدی به حقوق مردم از مقام خود معزول است؛ و این بهترین تضمین برای جلوگیری از استبداد و خودکامگی است. بنابراین، دوره رهبری و اساساً قدرت سیاسی رهبری، محدود و مقید به یک سلسله شرایط قانونی است و اگر چه موقت و مقید به زمان خاصی نیست، اما محدودیت فوق، غرض و هدف غایی از اعمال محدودیت بر مقامات حکومتی که جلوگیری از فساد حاکمان و افساد مملکت و تجاوز به حقوق مردم است را به‌خوبی تأمین می‌کند. ضمن این‌که، به‌لحاظ عقلایی دلیلی ندارد که شخص صالح و شایسته برای زعامت و حکومت و اداره جامعه اسلامی را در چارچوب زمانی محدود کنیم.

قابل توجه این‌که توقیت رهبری، مطابق برخی دیدگاه‌های فقهی، امکان‌پذیر است؛ چنان‌که این امر، پیش‌تر، در شورای بازنگری قانون اساسی مطرح شد و زمان قابل توجهی را به خود اختصاص داد؛ هرچند که این دیدگاه در پایان، نصاب لازم رأی برای درج در قانون اساسی را کسب نکرد و به تصویب نهایی نرسید.^{۵۷}

ب) ولی فقیه و تفکیک قوا

تفکیک قوا، به‌عنوان ابزار و سازوکاری برای تحت کنترل قرار دادن قدرت سیاسی و جلوگیری از تمرکز قدرت در اختیار فرد واحد، جایگاه رفیعی در حقوق اساسی کلاسیک دارد. در این نظریه، مفروض آن است که تمرکز قدرت در شخص واحد، او را به قدرت مطلقه تبدیل کرده، و زمینه سوء استفاده از قدرت در او را فراهم می‌نماید و سرانجام، با دچار شدن قدرت به فساد، حقوق و آزادی‌های مشروع مردم، در معرض خطر قرار می‌گیرد. اما، با این وجود، اصل تفکیک قوا، خود به خود، دارای ارزش درون ذاتی و مجرد نیست؛ بلکه وسیله‌ای است در خدمت اصول و اهداف

^{۵۶} ر. ک.: صورت مشروح مذاکرات بازنگری قانون اساسی، اداره کل امور فرهنگی و روابط عمومی، اداره تبلیغات و انتشارات، چاپ دوم، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۱۲۰۵.

مهم‌تر، که حفظ آزادی‌های فردی و پیشگیری از استبداد و خودسری از جمله آن‌ها می‌باشد.^{۵۸}

تفکیک قوا، می‌تواند به‌مثابه ابزاری کارآمد، از پدید آمدن قدرت مطلقه و استبداد فردی یا گروهی جلوگیری کند، و هم می‌تواند همچون مانعی بر سر راه کارآمدی دولت در آید و حتی استبداد گروهی و حزبی را نهادینه کند. بنابراین، فلسفه وجودی تفکیک قوا، سرشکن نمودن قدرت میان اجزای مختلف حکومت، به منظور ممانعت از شکل‌گیری قدرت مطلقه می‌باشد. بدین ترتیب، این اصل، هدف غایی نظام حقوقی نبوده و صرفاً وسیله‌ای در راستای تحدید قدرت ارزیابی می‌گردد. اما، در خصوص جایگاه تفکیک قوا در نظام ولایت مطلقه، چنین گفته می‌شود که اصل تفکیک قوا، تمرکز قدرت در شخص واحد، هر چند فقیه عادل را، بر نمی‌تابد. از سوی دیگر، حاکم، در نظریه ولایت مطلقه، کلیه قوای حکومتی شامل قانونگذاری، اجرایی و قضایی را در اختیار دارد و این موجب تمرکز قوا در دست یک شخص و تبدیل حکومت قانون به حکومت فردی و استبداد و خودکامگی و آزادی‌های مشروع مردم است.

در توضیح رابطه ولایت مطلقه و تفکیک قوا در حقوق اساسی ایران، توجه به نکات زیر ضروری می‌نماید: نخست آن که تفکیک قوا، لازمه و جزء لاینفک اصل حاکمیت قانون محسوب نمی‌شود؛ زیرا، آن چه در حکومت ذیل قانون، حائز اهمیت است؛ عدم استفاده‌ی خود سرانه و مستبدانه از قدرت و ممنوعیت اتخاذ و اعمال تصمیمات دلخواهانه است که این امر، در صورت تمرکز قدرت در شخص واحد هم، امکان‌پذیر است و حداقل، محال نیست. دوم آن که، در واکنش به تفکیک قوای کلاسیک و انحصار قوا در سه قوه، قوه‌ای برتر از سایر قوا، تحت عنوان «قوه تعدیل‌کننده»، پیشنهاد شده، که بی‌طرف و مافوق سایر قواست و این قوه، در صورت بروز اختلاف میان قوا، می‌تواند دخالت کرده و در حدود اختیارات مقرر در قانون اساسی، کشور را از بحران، و نظام سیاسی را از خطر سقوط نجات دهد، و نقش آشتی‌دهنده و حل و فصل‌کننده را ایفا نماید.^{۵۹}

سوم آن که، اگرچه مطابق نظریه ولایت مطلقه، منشأ صلاحیت‌های حکومت و مبدأ مدیریت و مرکز ثقل نظام سیاسی، نهاد امامت و ولایت است؛ اما، این امر به مفهوم مباشرت و عهده‌داری مستقیم همه مسئولیت‌ها و نپذیرفتن سیستم و ساختار حکومتی و قائل شدن به حکومت فردی نیست؛ بلکه آنچه در نظریه ولایت مطلقه، و به‌طور کلی در نظریه دولت، در اسلام حائز اهمیت است؛ نظارت عالی و اشراف مقام رهبری بر کلیه قوا و مقامات عالی کشوری به منظور تضمین عدم انحراف آن‌ها از وظایف قانونی و تعدی به حقوق مردم و حدود اسلامی است. از این رو، قانون اساسی ایران در اصل ۵۷، اعمال قوای سه‌گانه را زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت قرار داده است، و ضمن پذیرش ساختار حکومتی و تفکیک کارکردهای سه‌گانه حکومتی در قالب قوای مقننه، مجریه و قضاییه، نهاد ولایت فقیه را ناظر و مافوق آن‌ها منظور نموده است. لذا، مقام رهبر، قوه‌ی مجریه را از طریق تنفیذ حکم رئیس‌جمهور (بند ۹ اصل ۱۱۰)، قوه قضاییه را از طریق نصب عالی‌ترین مقام دستگاه قضا (اصل ۱۵۷) و نهاد تقنینی را با گماردن فقهای شورای نگهبان (۹۱) تحت نظارت و اشراف دارد.

شاید بتوان نهاد رهبری را با قوه تعدیل‌کننده یا قوه برتر در حقوق اساسی مدرن، مشابه‌سازی نمود که به‌عنوان رئیس کشور، بر حرکت نظام سیاسی در چارچوب‌های اصولی و قانونی خود، نظارت می‌نماید. چهارم آن که، تمرکز فسادآور و بنیان‌برانداز قدرت، که دغدغه اصلی و توجیه‌کننده منطق تفکیک قوا است؛ از دو جهت در خصوص مقام رهبر مرتفع گردیده است:

از یک سو، ناظران خبره‌ای بر مقام رهبری پیش‌بینی شده‌اند که در صورت تخطی وی از وظایف قانونی، حق

^{۵۷}. قاضی شریعت‌پناهی، گفتارهایی در حقوق عمومی، دادگستر، ۱۳۷۵، ص ۱۹۴.

^{۵۹}. قاضی شریعت‌پناهی، بایسته‌های حقوق اساسی، میزان، چاپ پانزدهم، سال ۱۳۸۳، ص ۱۷۱.

برکناری او را دارند.

از دیگر سو، قدرت رهبری با قرار دادن اوصافی جهت احراز و بقا در این سمت، به صورت درونی مهار گردیده است. بنابراین، دو خصیصه تقوا و عدالت، یعنی؛ خداترسی و هماهنگی و انطباق رفتار و اعمال حاکم در همه شئون با عدل اسلامی، و التزام کامل به قوانین الهی، سد محکمی در راه احتمال هرگونه سوء استفاده از قدرت و دست اندازی به حقوق و آزادی‌های مردم است.

۲-۴. ولایت مطلقه و قانونمداری

در این مبحث، به بررسی قانونمداری نظام ولایت مطلقه و ولی فقیه می‌پردازیم، و از مفهوم و اعتبار و جایگاه قانون در نظام ولایت فقیه، سخن می‌گوییم و بدین سؤالات نیز پاسخ می‌گوییم:

- آیا قانون اساسی بر ولی فقیه حاکمیت دارد؟
- آیا اختیارات رهبری مافوق قانون اساسی است؟
- حقوق و آزادی‌های شهروندی تا چه حد، در نظام ولایت مطلقه مراعات می‌شود؟

الف) قانون اساسی و ولی فقیه^{۵۹}

هدف و آرمان حاکمیت قانون، محدود نمودن اختیارات مقامات حکومتی به قواعد حقوقی از پیش تعیین شده و ایجاد یک ساختار حقوقی و یک نظم قابل پیش‌بینی برای افراد جامعه است؛ تا احتمال خودسری حاکمان و سوء استفاده آنان از اختیارات، در اتخاذ تصمیمات و انجام اقدامات حکومتی به حداقل برسد.

تدوین قانون اساسی نیز در همین راستا توجیه و ارزیابی می‌شود. قوانین اساسی مدرن با تعیین شفاف حدود اختیارات حاکمان در سندی مدون، ضمن آگاهی بخشی به مردم، در مورد نحوه اعمال قدرت و فراهم آوردن امکان طرح و برنامه‌ریزی برای آنان، در امور زندگی خویش، راه را بر تجاوز حاکمان از اختیارات و تعدی به حقوق مردمان مسدود می‌نماید. به علاوه، تدوین قانون اساسی و درج حدود اختیارات مقامات، بدان معناست که قانون صرفاً موجد حق و اختیار تصمیم‌گیری برای آنان نیست؛ بلکه آن‌ها همچون سایر شهروندان ملزم و مکلف به تبعیت از قانون نیز می‌باشند. بنابراین، حاکمیت قانون، قواعد حقوقی با اوصاف معین را در رأس سلسله‌مراتب نظام حقوقی قرار داده و همگان را در

۵۹. برای مطالعه نظرات گوناگون در مورد رابطه ولی فقیه با قانون اساسی، برای نمونه ر. ک.:

ایزدی‌فرد، عباس، «ولایت فقیه و قانون اساسی»، علوم سیاسی، سال هفتم، بهار ۱۳۸۲، ش ۲۵، صص ۱۵۸-۱۴۹.

- هاشمی، سیدمحمد، حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، (ج ۲، حاکمیت و نهادهای سیاسی)، میزان، چاپ هشتم، بهار ۱۳۸۳، صص ۶۲-۶۰.

- شفیعی‌فر، محمد، «جایگاه ولایت فقیه در حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران»، حکومت اسلامی، سال چهارم، پاییز ۱۳۷۸، ش ۱۳، صص ۹۴-۶۲.

- منصورنژاد، محمد، «قانونگذاری در حکومت اسلامی»، حکومت اسلامی، سال سوم، بهار ۱۳۸۷، ش ۷، صص ۱۱۸-۹۳.

- حق‌پناه، رضا، «رابطه ولی فقیه با قانون»، اندیشه حوزه، سال پنجم، مهر و آبان ۱۳۷۸، ش ۲، صص ۷۱-۴۵.

- عمیدزنجانی، عباسعلی، «قانون اساسی و اختیارات ولی فقیه»، ندای صادق، سال پنجم، ش ۱۷ و ۱۸، صص ۶۴-۶۲.

- جوادی‌آملی، ولایت فقیه ولایت فقاقت و عدالت، پیشین، صص ۵۰۹-۵۰۴.

- نوبهار، رحیم، ولایت مطلقه فقیه؛ فراقانونی یا در چارچوب قانون، امام خمینی و حکومت اسلامی (شرح وظایف و اختیارات ولی فقیه)، مؤسسه تنظیم و

نشر آثار امام خمینی، مجموعه آثار شماره ۵، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۸، صص ۶۰۳-۵۴۵.

- علی‌احمدی، حسین، جایگاه قانون در نظام ولایت فقیه، امام خمینی و حکومت اسلامی (شرح وظایف و اختیارات ولی فقیه)، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام

خمینی، مجموعه آثار شماره ۵، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۸، صص ۴۵۶-۴۳۳.

- ارسطو، محمدجواد، «ولایت مطلقه فقیه در قانون اساسی»، قابل دسترسی در ۱۳۸۸/۴/۳۱ به آدرس زیر:

ذیل آن مکلف به انجام وظایف و مستحق به یک سلسله حقوق می‌شمارد. با وجود این، قانون به شکل یکسان، نسبت به حاکم و مردم اعمال می‌شود و این همان مفاد اصل برابری همگان در برابر قانون است. بنابراین نقطه عزیمت و مبنای نظری تدوین قوانین اساسی مدرن، چارچوب‌بندی قدرت سیاسی و تعیین قلمرو اختیارات صاحب منصبان و دست‌اندرکاران حکومتی است.

در مقابل، نظام ولایت مطلقه فقیه به‌عنوان نظریه دولت در عصر غیبت، فلسفه و ضرورت تشکیل حکومت را تأمین سعادت و رستگاری دنیوی و اخروی مردم و تأمین و تضمین حقوق همه‌جانبه مادی و معنوی آنان از طریق اجرای قوانین و احکام الهی بر مدار قرآن و سنت معرفی می‌کند. لذا، تأمین حق سعادت مردم از طریق اجرای قوانین اسلامی را، می‌توان مبنای تشکیل حکومت اسلامی به‌شمار آورد. اجرای قوانین، نیازمند حکومت مبسوط‌الید با اختیارات کافی و ساختاری منظم است. در عصر کنونی (جمهوری اسلامی)، ساختار پیاده کردن قوانین اسلامی و مدیریت جامعه اسلامی در قالب قانون اساسی فعلی، معین و ساماندهی شده است. در واقع، قانون اساسی، نظام اداره کشور و ضوابط مدیریت اجتماعی جامعه اسلامی را بیان می‌کند. از آن‌جا که حکومت اسلامی، اساساً حق قانونگذاری و تشریح و جعل حق و تکلیف ندارد و در نظریه سیاسی اسلام، خداوند یگانه قانونگذار محسوب می‌شود و تشریح مختص اوست، و مفهوم قانون موضوعه و قانون اساسی در حکومت اسلامی و شأن و جایگاه و کارکرد آن، به‌طور کلی با مفهوم و فلسفه و نقش قانون و قانون اساسی در حقوق اساسی مدرن و نظریه حاکمیت قانون، متفاوت و متمایز است.

در حکومت اسلامی و نظام ولایت فقیه، قانون اساسی و قوانین موضوعه همچون برنامه و ابزاری برای تحقق اهداف دینی و اجرای قوانین الهی به‌شمار می‌روند؛ در حالی که شأن قانون اساسی در حقوق اساسی نوین، مبنای منشأ همه صلاحیت‌هاست و از ارزش بنیادینی برخوردار است. البته کلیه قوانین و مقررات موضوعه، از جمله قانون اساسی، در نظام ولایت فقیه نیز حائز کمال اهمیت بوده و لازم‌الرعایه هستند؛ اما، ارزش و اعتبار آن‌ها به عدم مغایرت و تعارض آن‌ها با قوانین الهی است و به این امر، در اصول متعدد قانون اساسی تصریح شده است.^{۶۱} ماهیت وضع قوانین در نظام اسلامی و نقش و مهم‌ترین کارکردهای آن، به‌صورت زیر ارائه می‌شود:^{۶۲}

۱. تصویب احکام و موازین فقهی در شکل مواد قانونی، به‌معنی التزام قانونی به مقررات شریعت اسلام و تعمیم اجرای آن؛

۲. تفریح احکام کلی و طبقه‌بندی آن‌ها در قالب عناوین و مواد قانونی؛

۳. بیان و توافق شیوه‌های اجرایی احکام و راهکارهای عمل به آن‌ها در سطح جامعه؛

۴. تعیین موارد برگردان احکام اولیه و احکام ثانویه در چارچوب قواعد حاکم بر احکام ثانویه؛

۵. احکام خاص حکومتی و مادام‌المصلحه؛

۶. برنامه‌ریزی و امکان‌سازی برای تحقق اهداف و اصول اساسی شریعت؛

۷. تنظیم مدیریت‌ها بر اساس موازین اسلامی و تجربیات سالم بشری؛

۸. اولویت‌بندی در مواردی که امکان کافی برای اجرای همه احکام شرع وجود ندارد (موارد تراحم احکام).

بنابر مبانی ایمانی و اعتقادی نظام سیاسی اسلام و جمهوری اسلامی،^{۶۳} کلیه قوانین الهی و احکام شریعت مبتنی بر مصالح واقعی انسان و جهان وضع شده‌اند، و قابلیت هدایت، تأمین بهروزی و رستگاری انسان و جامعه در دنیا و آخرت

^{۶۰}: برای نمونه ر. ک.: اصول ۴ و ۷۱ و ۷۲ و ۱۷۰ و...

^{۶۱}: عمیدزنجانی، عباسعلی، کلیات حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، مجلد، چاپ سوم، ۱۳۸۷، ص ۱۰۷.

^{۶۲}: ر. ک.: اصول ۱ و ۲ قانون اساسی.

را دارا می‌باشند. لذا، حاکم اسلامی یا ولی فقیه، به‌مثابه مجری این قوانین، مبادرت به اداره جامعه اسلامی و اجرای این قوانین می‌نماید، و در راستای تأمین مصالح مردم، به برنامه‌ریزی و صدور مقررات و احکام می‌پردازد. نظام سیاسی طراحی شده در قانون اساسی بر این اساس تنظیم شده است. به بیان دیگر، مندرجات و محتویات قانون اساسی عبارت است از نظام حکومتی و مدیریتی اجرای قوانین الهی از قبل موجود، و حاکم اسلامی، صالح به مدیریت امور جامعه در این چارچوب می‌باشد، و کلیه آحاد جامعه، از جمله حاکم و رهبر، تحت حاکمیت تام و مطلق قوانین الهی هستند و حاکم و ولی فقیه حق هیچ‌گونه تجاوز و تخطی از احکام اسلام و یا جعل و انشای هیچ قانونی را ندارد؛ بلکه صرفاً صلاحیت اجرای تمامی این احکام و مقررات را داراست و جهت اجرای کامل آن‌ها و اداره بهینه و مطلوب جامعه اسلامی، از اختیارات وسیع حکومتی برخوردار است، و میزان و حدود و ثغور همین اختیارات نیز مستند به حکم و قانون شرع، اعم از عقل و نقل، است.

همچنین، واضح است که به‌طور کلی، نفس تدوین قانون و حتی تصویب قانون اساسی ارزش و هدف غایی نیست و همه قوانین به منظور رسیدن به اهدافی معین و تأمین مصالحی وضع می‌شوند. از این رو، در همه نظام‌های حقوقی امکان لغو و نسخ و تغییر و ابطال قوانین پیش‌بینی می‌شود. زیرا با تحولات عظیم و گوناگون جامعه بشری به‌ویژه در عرصه مناسبات اجتماعی و سیاسی، ضرورت‌ها و نیازمندی‌ها و منافع جامعه به شدت و سرعت دگرگون می‌شوند، و قانون نیز به‌مثابه ابزاری در جهت پاسخگویی به این مصالح و ضرورت‌ها می‌بایست خود را با این تغییر و تحولات تطبیق نماید؛ و گرنه دستخوش نقض و تفاسیر ناهمگون و حتی اسیر انزوا و عزلت می‌شود. بنابراین، حاکمیت قانون مشتمل بر ضرر و مفسده و ناکارآمدی، در هیچ نظام حقوقی و سیاسی، منطقی، عقلایی و مطلوب ارزیابی نمی‌شود؛ حتی اگر آن قانون، قانون اساسی باشد. از این رو، اغلب قوانین اساسی، مجال بازنگری و تجدید نظر را در متن خود پیش‌بینی می‌کنند.

با توجه به توضیحات بیان‌شده، جایگاه قانون اساسی در نظام ولایت مطلقه، با عبارات‌های زیر قابل ترسیم است:

۱. قانون اساسی در نظام اسلامی، با هدف تحدید قدرت و اختیارات حاکم وضع نمی‌شود.
۲. تدوین قانون اساسی و به‌طور کلی قانون‌نویسی، به‌معنای دقیق کلمه، یعنی انشای قاعده رفتار لازم‌الاجرا و جعل حق و تکلیف در نظام سیاسی اسلام، وجود ندارد.
۳. مطابق جهان‌بینی و ایدئولوژی اسلام، به‌عنوان مبنای نظری نظام جمهوری اسلامی، قانون اساسی بنیادین حکومت اسلامی، شریعت اسلام و قوانین الهی مندرج در کتاب و سنت است و یکتا قانونگذار صالح، صرفاً خداوند متعال و کسانی هستند که از جانب او چنین حقی داشته باشند.^{۶۴}
۴. قوانین موضوعه، از جمله قانون اساسی، به‌مثابه قواعد و ضوابط مدیریت اجتماعی و تعیین راهکار و خط‌مشی برای اجرای قوانین ابدی اسلام تلقی می‌شوند.^{۶۵}
۵. از آن‌جا که اعتبار قوانین الهی، بنا بر اعتقادات امامیه، به‌دلیل وجود مصلحت در جعل آن‌ها بوده است، قوانین موضوعه و قوانین اساسی نیز تا آن‌جا که مشتمل بر مصلحت جامعه اسلامی مورد نظر شارع باشند و با قوانین شرع مقدس مغایر نباشند، از اعتبار برخوردارند.^{۶۶}
۶. قانون اساسی و سایر قوانین تا هنگامی که در چارچوب قوانین اسلام و مشتمل بر مصلحت جامعه و نظام اسلامی باشند، کاملاً معتبر و لازم‌الاجرا می‌باشند، و ولی فقیه نیز حق سرپیچی از این قوانین را ندارد. زیرا تخطی و تجاوز از قانون

^{۶۴}. ر. ک.: بند یکم و دوم اصل ۲ قانون اساسی.

^{۶۵}. ر. ک.: مقدمه قانون اساسی، ذیل عنوان شیوه حکومت در اسلام.

^{۶۶}. مفاد اصل ۴ و به‌ویژه، مفهوم قسمت دوم این اصل، چنین اقتضایی دارد.

اساسی در این فرض به مفهوم تخطی از قانون خدا و عصیان و در نتیجه زوال وصف عدالت و سلب مشروعیت و ولایت اوست. علاوه بر این، رعایت مصلحت مسلمانان بر رهبر، فریضه شرعی و تکلیف قانونی است.^{۶۷}

۷. در صورتی که اصولی از قانون اساسی خاصیت خود را در تأمین مصالح جامعه و نظام اسلامی از دست بدهد، هیچ منطقی و عقل سلیمی، تصلب بر متن قانون اساسی فاقد کارایی و اثربخشی را روا نمی‌دارد. از این جهت، ولی فقیه حق دارد با استفاده از اختیارات مطلقه در راستای گره‌گشایی و تأمین و رعایت مصلحت جامعه اسلامی اقدام مقتضی را انجام دهد. در صورتی که بخشی از قانون اساسی مصلحت خود را به‌طور کلی و دائمی از دست داده باشد، این اقدام مقتضی، دستور بازنگری در قانون اساسی خواهد بود. و چنانچه تعطیل و توقف موقت برخی اصول قانون اساسی مصلحت جامعه را به‌دنبال داشته باشد، به تعلیق و تعطیلی موقت آن اصول مبادرت می‌کند.

۸. چنان‌که پیشتر بیان شد، اگرچه تشخیص مصلحت بر عهده و در صلاحیت حاکم جامعه اسلامی نهاده شده است، اما ایفای مطلوب و احسن این وظیفه در شرایط و وضعیت کنونی جامعه و پیچیدگی انواع روابط اجتماعی، از عهده یک فرد غیرمعصوم ساخته نیست. لذا، عقلاً و بنا بر این، شرعاً و قانوناً، رهبر (ولی فقیه) ملزم و مکلف به مشورت با کارشناسان و تأمل و تعمق در جوانب گوناگون مسائل است.

۹. توجه به این نکته نیز مهم است که گاه، کنار گذاشتن یک اصل قانون اساسی یا قانون خالی از مصلحت از سوی رهبر، منجر به وقوع مفسده و یا فوت مصلحت بالاتری از حل معضل پیش آمده، از طرق فراقانونی می‌شود.^{۶۸}

۱۰. اختیار قانونگذاری رهبر و صدور حکم حکومتی نیز تنها در چارچوب مقررات شرع مقدس و رعایت مصالح امت اسلامی قابل توجیه است، و رهبر حق قانونگذاری به معنی دخالت در محدوده قانونگذاری و جعل احکام دینی را ندارد.^{۶۹} رهبر و ولی فقیه در واقع، به وضع مقررات که از یک سو، تابع قوانین ثابت و ابدی اسلام است، و از سوی دیگر به شرایط خاص زمانی و مکانی وابسته است، همت می‌گمارد؛ و بنا به مقتضیات اجتماعی جهت اجرای احکام الهی، اوامر و نواهی گوناگون و متغیری را صادر می‌کند.^{۷۰} به علاوه، همین اختیارات فوق‌العاده و به اصطلاح فراقانونی رهبر، مستند به متن قانون اساسی است.^{۷۱} زیرا، پیش‌بینی موقعیت و وضعیت بحرانی و تعیین مقام مسئول برای تصمیم‌گیری در آن موارد، دقیقاً با وصف آینده‌نگری قانون انطباق دارد.

بنابراین، روشن می‌شود که رهبر و حاکم در شرایط عادی، ملزم به رعایت کامل و پیروی مطلق از کلیه قوانین حتی قوانین جزئی کشور می‌باشد، و از این جهت هیچ تفاوت و امتیازی نسبت به دیگران ندارد.^{۷۲} اما، در راستای وظایف و مسئولیت‌های ناشی از ولایت امر، یعنی اجرای احکام اسلام و تأمین مصالح جامعه اسلامی، می‌تواند پس از تأمل در ابعاد گوناگون موضوع و مشورت با کارشناسان امر، با استفاده از اختیارات مطلقه مذکور در قانون اساسی، اقدام مناسب و مقتضی در حل مشکل و معضل پدید آمده بنماید. این اقدام، گرچه فراقانونی است، اما مستند به قانون، و در جهت تأمین مصالح جامعه است که قانون برای نیل به آن تنظیم می‌شود.

^{۶۷}. مطابق اصل ۱۰۷، مسئولیت‌های ناشی از ولایت امر و از جمله رعایت و تأمین مصالح جامعه اسلامی تکلیف قانونی رهبر است.

^{۶۸}. ارسطو، محمدجواد، ولایت مطلقه فقیه در قانون اساسی، قابل دسترسی در ۱۳۸۸/۴/۳۱:

<http://www.hawzah.net/Hawzah/Articles/Articles.aspx?LanguageID=1&id=5323&SearchText> □

^{۶۸} جوادی آملی، پیشین، ص ۲۴۷.

^{۶۹} همان، ص ۲۵۳.

^{۷۰} اصل ۵۷ و بند هشتم اصل ۱۱۰.

^{۷۱} مفهوم ذیل اصل ۱۰۷.

ب) اختیارات مطلقه

حاکمیت قانون، با وجود اختیارات نامحدود و نامشخص برای حاکمان، سازگاری ندارد. به عبارت دیگر، وجود اختیارات گسترده برای حاکمان، معادل با مداخله قدرت سیاسی در آزادی‌های فردی و محدود کردن آن‌ها است، و می‌تواند موجب فراگیر شدن قدرت به تمامی عرصه‌های اجتماعی شود؛ به نحوی که حیطه آزادی عمل شهروندان محدود گردد. حاکمیت قانون، بر تعیین دقیق و شفاف کلیه اختیارات حکومتی پای می‌فشرد و بر این امر تأکید می‌ورزد که مردم می‌بایست بدانند که حکومت چگونه و به چه ترتیب، به اعمال قدرت و تصمیم‌گیری می‌پردازد. لذا، اعطای اختیارات گسترده و نامعین، با این منطق همخوانی ندارد.

ولایت مطلقه فقیه و اختیارات گسترده حاکم، که حوزه صلاحیت وسیع و نامعینی را برای رهبر و حاکم منظور کرده، با حاکمیت قانون و لزوم تحدید اختیارات حاکمان به حدود معین از پیش ترسیم‌شده و معین، در تضاد به نظر می‌رسد.

برای تبیین و توضیح مسئله مطرح‌شده، ذکر نکات زیر لازم به نظر می‌رسد:

نخست آن‌که، اختیارات گسترده و فراگیر حاکم و حکومت اسلامی در راستای ایفای وظایف قانونی و تحقق اهداف قانون قابل ارزیابی است. بدین صورت که حاکم نمی‌تواند فاقد اختیارات لازم و گسترده‌ای باشد که شرط انجام وظایف قانونی اوست. در غیر این صورت، انتظار انجام تکلیف و مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی معقول و منطقی نخواهد بود.

دوم این‌که، اختیارات مطلقه به معنای اختیارات نامحدود و خودسرانه حاکم نیست. وظایف و طیف صلاحیت رهبر به صورت شفاف، در سند مدون میثاق ملی، یعنی قانون اساسی، درج شده است؛ به ویژه اصول ۵، ۵۷، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۷۵، ۱۷۶ و ۱۷۷ به روشنی حدود اختیارات ولی فقیه، در اداره جامعه را بیان کرده است.

اما باید به یک واقعیت اجتماعی توجه کرد که با تحولات عظیم، سریع و روز افزون نیازها و مقتضیات اجتماعی و بروز انواع بحران‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، امکان پیش‌بینی یکایک آن‌ها و تنظیم قانون خاص و تعیین مقام صالح خاص، برای تدبیر آن‌ها امکان‌پذیر نیست. نگاهی واقع‌بینانه ما را به این نکته رهنمون می‌کند که به منظور جلوگیری از هرج و مرج و فوت منافع و مصالح عمومی نهادی حکومتی، عهده‌دار چاره‌اندیشی و مسئولیت‌پذیری برای مواقع بحرانی و غیرقابل پیش‌بینی باشد. نهاد ولایت مطلقه، به استناد اصل ۵۷ که بیانگر اطلاق ولایت و فراگیری اختیارات حاکم در مدیریت جامعه است، و اصل ۱۰۷ که ولی فقیه را عهده‌دار تمامی مسئولیت‌های ناشی از ولایت امر، یعنی زمامداری، معرفی می‌کند و بند هشتم اصل ۱۱۰ که گشودن معضلات غیرعادی را در صلاحیت رهبر قرار می‌دهد، مقام صالح و قانونی برای گره‌گشایی و حل معضلات و مشکلات اجتماعی است.

بنابراین، مطابق قانون اساسی، اختیارات ولی فقیه و گستردگی آن به وضوح مشخص است و طریق گشودن بن‌بست‌های اجتماعی مشخص شده است. همچنین اختیارات مطلقه، متکی و مستند به منطق نفس حکومت است، و حکومت ناکارآمد و ناتوان از حل معضلات، بیشترین آسیب را به حقوق مردم می‌رساند که این امر بی‌تردید با حاکمیت قانون سازگار نخواهد بود.

سوم آن که، اختیارات فوق العاده ولی فقیه در مقام مدیریت بحران جامعه، بی ضابطه و دلخواه و خودسرانه نیست. زیرا، مطابق مفهوم ولایت مطلقه، امام و رهبر جامعه ملزم به رعایت مصلحت جامعه و نظام سیاسی است، و روشن است که تأمین مصلحت عمومی در وضعیت کنونی جامعه بشری از عهده یک شخص غیر معصوم ساخته نیست. روابط پیچیده و متنوع و همبسته اجتماعی امروزی، حکم به لزوم مشورت با کارشناسان ذی ربط هر حوزه می دهد. لذا، بدین دلیل است که بند ۸ اصل ۱۱۰ قانون اساسی، حل معضلات نظام اسلامی که راه حل عادی و قانونی ندارد و یا راه حل قانونی آن، موجب تفویت مصالح جامعه می شود را از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام، به عنوان مشاوران و کارشناسان مسائل گوناگون بر عهده رهبر قرار داده است.

ج) برابری رهبر با آحاد مردم در برابر قانون

یکی از ویژگی های حکومت تابع قانون این است که مقامات و زمامداران، مستثنا از قوانین فرض نمی شوند، و مانند سایر مردم مشمول اوامر قانونی به شمار می روند. بنابراین، همان گونه که قانون برای آحاد مردم موجد حق و تکلیف است، به همان ترتیب نیز برای حاکمان و مسئولان حکومتی منشاء حق و تکلیف خواهد بود. فلذا همه آحاد مردم، اعم از حکومت کننده و حکومت شونده، به طور یکسان تابع و مشمول قانون محسوب می شوند. بنابراین، مطابق اصل حاکمیت قانون، معافیت صاحب منصبان و مقامات دولتی از مفاد قانونی پذیرفته نبوده، و منظور داشتن چنین استثنائاتی نقض حاکمیت قانون به شمار می رود.

قانون اساسی جمهوری اسلامی، در بند ۱۴ اصل ۳ و اصل ۲۰، برابری همگان در برابر قانون را یکی از حقوق ملت و تأمین آن را از وظایف دولت اسلامی می داند. ذیل اصل ۱۰۷ قانون اساسی، درباره برابری رهبر با سایر افراد کشور مقرر می نماید: «رهبر در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی است». بنابراین، در نظام ولایت مطلقه که در قانون اساسی ایران منعکس شده، مقام رهبری همچون سایر شهروندان، تحت شمول قانون بوده و موظف به پیروی از یکایک قوانین و مقررات است و مقام و شخصیت او مجوزی برای نقض قانون نیست؛ بلکه سرپیچی رهبر از قانون به مفهوم خدشه دار شدن، و حتی زوال، وصف عدالت از وی بوده و می تواند برکناری او از این مقام را در پی داشته باشد.

ذکر این نکته ضروری است که نفس قرار دادن اختیارات فوق العاده و گسترده برای مقامی مانند رهبر در قانون اساسی و سایر قوانین، به مفهوم برتری او در برخورداری از حقوق و مزایا نیست؛ بلکه لازمه حکومتداری و اعمال صلاحیت ها وجود چنان اختیارات و امکاناتی است. ضمن این که برابری در مقابل قانون، به عنوان یکی از آثار حاکمیت قانون را نباید با برابری در قانون و برابری در حقوق و تکالیف، خلط کرد.

د) تضمین حقوق و آزادی های بنیادین

در توضیح برداشت ماهوی از حاکمیت قانون، توضیح داده شد که این برداشت، تضمین و رعایت حقوق بشر و آزادی های بنیادین و احترام به کرامت انسانی را جزء نظریه حاکمیت قانون قلمداد کرده و دولت قانونمدار را دولتی دانسته که به این حقوق و آزادی ها احترام بگذارد، و در جهت تأمین کامل و تضمین آن ها اقدامات لازم را انجام دهد. اگرچه این امر، مختص برداشت ماهوی از حاکمیت قانون است، و در مفهوم اصل حاکمیت قانون نمی گنجد، با وجود

این، با توجه به اهمیت بحث، نسبت آن را با نظریه ولایت مطلقه می‌سنجیم.

با عنایت به بازتاب نظریه ولایت مطلقه فقیه در نظام سیاسی جمهوری اسلامی و در قالب قانون اساسی این نظام، اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی معیار مناسبی برای یافتن ویژگی‌های نظام ولایت مطلقه در حقوق اساسی ایران خواهد بود. بند ۶ اصل ۲ قانون اساسی، کرامت انسان و آزادی او را در زمره پایه‌های ایمانی نظام و در کنار اصول عقاید مکتب رسمی کشور، یعنی توحید و نبوت و معاد و عدل و امامت، قرار داده است، که همین امر برای نمایاندن جایگاه کرامت و آزادی انسان در نظام ولایت مطلقه کافی به نظر می‌رسد.

اساساً، فلسفه تشکیل حکومت اسلامی، تحقق آرمان‌های الهی و اجرای قوانین شرع مقدس است؛ قوانینی که مدعی است بهترین برنامه زندگی را در بردارد و تضمین‌کننده حقوق حقیقی مردم است. بندهای متعدد اصل ۳ قانون اساسی، که خط‌مشی‌ها و آرمان‌های دولت اسلامی را ذکر می‌کند، به‌نحو دلالت التزامی به برخی از مهم‌ترین حقوق مردم در نظام اسلامی اشاره می‌کند، و در اصول بعد، شیوه نهادینه‌ساختن آن‌ها را بیان می‌نماید. تأمین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی (بند ۷)، مشارکت همگانی در تعیین سرنوشت (بند ۸)، تأمین حقوق همه‌جانبه افراد و تساوی عموم در برابر قانون (بند ۱۴)، برخی از تکالیف دولت و حقوق مردم را نشان می‌دهد.

درج فصلی در قانون اساسی، مشتمل بر ۲۴ اصل تحت عنوان «حقوق ملت»، نشانگر اهتمام قانونگذار اساسی به ضرورت رعایت حقوق و آزادی‌های مردم در نظام ولایت فقیه است. به‌علاوه، در اصول متعدد و پراکنده در قانون اساسی، انواعی از حقوق ملت قابل استخراج است. آزادی عقیده و بیان، آزادی احزاب و جمعیت‌ها، آزادی اجتماعات و راهپیمایی‌ها، آزادی انتخاب شغل، حق مالکیت شخصی و خصوصی، امنیت حقوقی و قضایی و حریم خصوصی، برابری در برابر قانون، برخورداری از تأمین اجتماعی، آموزش و پرورش رایگان، حق دادخواهی، حق نظارت بر حکومت و حق مشارکت سیاسی، در زمره این حقوق و آزادی‌ها می‌باشد، که همگی ریشه در باورها و اعتقادات اسلامی مردم دارند.

مقام رهبر جمهوری اسلامی به‌عنوان ولی امر و امام امت، به حکم اصل ۱۰۷ و در راستای عهده‌داری مسئولیت‌های ناشی از ولایت امر، وظیفه پاسداری از این حقوق و تأمین و تضمین آن‌ها را بر عهده دارد، و اطلاق ولایت فقیه به معنای نقض این حقوق و هتک حریم خصوصی شهروندان جامعه اسلامی نیست. زیرا ولایت مطلقه به مفهوم حکومت مطلقه و خودکامه نیست، بلکه به این معنا است که ولی فقیه، دارای اختیارات گسترده و لازم برای مدیریت کلیه امور اجتماعی امت اسلامی است، و این اختیارات ناظر به عرصه اجتماعی و ساحت عمومی جامعه است، و ولی فقیه حق دخالت در حریم خصوصی مردم را ندارد. اساساً، حیظه و حوزه ولایت زعامت و تدبیر جامعه، موضوعاً شامل امور و حوزه خصوصی مردم نمی‌شود. البته، این بدان معنا نیست که حکومت اسلامی، حق ترجیح منافع عمومی بر منافع خصوصی و اولویت دادن مصالح عمومی بر حقوق شخصی را ندارد؛ بلکه حکومت و حاکم اسلامی همچون سایر دولت‌ها، در موارد تراحم میان مصالح عمومی و منافع ملی با حق و منفعت خصوصی، اولویت را به حفظ و تأمین مصالح اجتماعی می‌دهد. بی‌شک، چنین توقعی از دولت اسلامی و هیچ دولت دیگری نیست که به بهانه مراعات حریم و حقوق خصوصی شخص یا اشخاصی، مصالح جامعه را فدای حقوق یک فرد یا گروه خاص نماید. زیرا این امر خلاف فلسفه و شأن دولت محسوب می‌شود. با وجود این، نظام سیاسی ولایت مطلقه مجاز است تنها در راستای تأمین مصالح اجتماعی به تحدید حقوق و آزادی‌ها و مداخله در حریم خصوصی آنان مبادرت ورزد.

بنابراین، محدودیت وارده بر حقوق و آزادی‌های مردم در نظام جمهوری اسلامی، مصالح نظام و امت اسلامی است که ولی فقیه با توجه به معیارها و ضوابط اسلامی در خصوص این موارد تصمیم‌گیری کرده و اقدام لازم را انجام می‌دهد.

نتیجه‌گیری

نسبت میان دو نظریه ولایت مطلقه فقیه و حاکمیت قانون در حقوق اساسی ایران که سنجش آن هدف و وظیفه اصلی این مقاله بود، به شرح زیر قابل توضیح است:

۱. درک صحیح مفهوم و مبنا و عناصر دو نظریه مورد بحث، در فهم نهایی رابطه و نسبت‌سنجی میان آن‌ها نقش محوری دارد. در این راستا، تفکیک میان مفهوم حاکمیت قانون از برداشت از حاکمیت قانون از یک سو، و تفکیک میان ولایت مطلقه از حکومت مطلقه و استبدادی از سوی دیگر، حائز اهمیت است. بنابراین بدون تمایز قائل شدن میان مفهوم و برداشت از حاکمیت قانون و همچنین برقراری این همانی میان ولایت مطلقه و حکومت مطلقه و حاکمیت شخص، نمی‌توان به رابطه و نسبت صحیحی میان این دو نظریه دست یافت.

۲. مقصود از اطلاق در ولایت مطلقه، نه بی‌بند و باری قدرت و نه مافوق قانون بودن ولی فقیه است؛ بلکه ولایت مطلقه در حقیقت، اختیارات اجتهادی حاکم اسلامی و امکان مانور مدیریتی او در اولویت‌بندی سیاست‌ها و قوانین در مقام اجرا و گره‌گشایی از معضلات اجتماعی، بر اساس مصالح عمومی و مشورت با کارشناسان و اشراف کامل او بر همه نهادها و مقامات عالی مملکتی با هدف جلوگیری از خودکامگی آنان و تضمین حقوق مردم و اجرای حدود الهی، است. ۳. اختیارات مطلقه به معنای مدیریت بحران و حل معضلات نظام سیاسی، مخصوص نظریه ولایت مطلقه فقیه، و عنصر اختصاصی جمهوری اسلامی نبوده و در حکومت‌های دیگر نیز، البته با اشکال و شیوه‌های متفاوت، وجود دارد. به‌زعم نگارنده، منظور داشتن چنین اختیاراتی برای یک مقام مسئول مطمئن در حکومت اجتناب‌ناپذیر بوده و مقتضای فلسفه حکومت است. آنچه این امر را در نظام سیاسی اسلام و در جمهوری اسلامی از سایر نظام‌ها متمایز می‌کند، اعمال‌کننده این اختیار است که عبارت از فقیه عادل با کفایت است.

۴. به نظر می‌رسد که مبانی دو نظریه مذکور، اساساً با یکدیگر در تضاد است. اگرچه در هر دو عناصر مشابهی مانند برابری در برابر قانون، لزوم پیروی حاکمان از قانون و نفی استبداد و خودکامگی وجود دارد، اما مفهوم قانون در هر کدام از این نظریه‌ها، معنای خاص خود را دارد. نظریه ولایت مطلقه و نظریه سیاسی اسلام که در حقوق اساسی ایران جلوه یافته است، تشریح و وضع قانون و جعل حق و تکلیف را در صلاحیت انحصاری خداوند می‌داند، و تنها قانون لازم‌الاجرا را فرامین الهی می‌شمارد؛ هر چند وضع انواع مقررات اجتماعی، بنا بر نیازهای متنوع جامعه بشری، بر اساس موازین شرعی را نفی نمی‌کند. این در حالی است که قانون در نظریه حاکمیت قانون، زاینده اندیشه بشری است و لذا، تفاوت در منشأ قانون و مرجع صلاحیتدار قانونگذاری، از مهم‌ترین وجوه افتراق این دو نظریه است.

۵. تدوین قانون اساسی در نظام اسلامی، برخلاف حکومت ذیل قانون در نظریه حاکمیت قانون، با هدف تحدید قدرت و اختیارات حاکم وضع نمی‌شود. قوانین موضوعه، از جمله قانون اساسی، در نظریه ولایت مطلقه فقیه، و در جمهوری اسلامی، به مثابه قواعد و ضوابط مدیریت اجتماعی و تعیین راهکار و خط‌مشی برای اجرای قوانین ابدی اسلام و شکل قانونی بخشیده، به موازین اسلامی مندرج در منابع شرع تلقی می‌شوند. این امر، مطلقاً به مفهوم کم‌اعتباری یا

بی‌ارزشی قانون اساسی یا سایر قوانین و مقررات لازم‌الاجرا در نظام جمهوری اسلامی نیست؛ بلکه بدین معناست که اعتبار حقوقی کلیه قوانین و تصمیمات حاکمان، از جمله ولی فقیه، به انطباق و یا عدم مغایرت آن‌ها با موازین شرعی است، و آحاد مردم از جمله ولی فقیه ملزم و مکلف به تبعیت از کلیه قوانین مملکتی می‌باشند. به ترتیبی که پیشتر توضیح داده شد، اختیارات فوق‌العاده و به اصطلاح فراقانونی رهبر، مستند به متن قانون اساسی است.^{۷۳}

۶. برداشت و سنت ایرانی - اسلامی حاکمیت قانون، با شناخت نظریه ولایت مطلقه فقیه در نظام سیاسی ایران که در حقوق اساسی ایران و به‌ویژه، در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران انعکاس یافته است، قابل طرح است. بدین صورت که حکومت اسلامی و در عصر کنونی نظام سیاسی جمهوری اسلامی، با هدف تحقق موازین شرع مقدس اسلام و حاکم ساختن اصول و احکام اسلامی در نظام سیاسی و اجتماعی جامعه اسلامی تشکیل شده است. به بیان دیگر، حاکمیت قانون در جمهوری اسلامی یا سنت ایرانی - اسلامی حاکمیت قانون با نظریه دولت در جمهوری اسلامی، یعنی نظام ولایت مطلقه فقیه، گره خورده است. قرار گرفتن فرد اعلی‌مکتب، یعنی قانون‌شناس ملتزم به قانون و توانا در اجرای قانون (فقیه عادل با کفایت) در رأس هرم قدرت، مهم‌ترین تضمین برقراری حکومت قانون در نظام جمهوری اسلامی مبتنی بر ولایت مطلقه فقیه محسوب می‌شود.

۷. با وجود اختلافات بنیادین این دو نظریه در مبنا، چنانچه مفهوم بنیادین و هسته اصل حاکمیت قانون، یعنی نفی خودسری و استبداد و خودکامگی حاکم را مورد توجه قرار دهیم و مفهوم حاکمیت قانون را از برداشت‌های متنوع از آن تمیز دهیم، آرمان حاکمیت قانون در نظام ولایت مطلقه فقیه که در حقوق اساسی ایران ظهور یافته، کاملاً برآورده می‌شود. جلوگیری از خودسری و خودکامگی حاکم، منع سوء استفاده رهبر از قدرت، تبعیت تام ولی فقیه از قوانین و برابری او با سایر مردم در مقابل قانون و نظارت‌پذیری و پاسخگویی او در نظام ولایت مطلقه فقیه، به‌خوبی تأمین شده است. مسیر صعب‌العبور احراز ویژگی‌های تصدی مقام ولایت، امر دشوار حفظ و تداوم این اوصاف در شخص رهبر و انعزال شرعی و عزل قانونی او به محض زوال هر یک از آن صفات، نظارت مستمر مردم و خبرگان بر عملکرد حاکم، لزوم مشورت رهبر با کارشناسان در اتخاذ تصمیمات به‌منظور تأمین مصالح واقعی امت اسلامی، محدود بودن حوزه مدیریت حاکم و ولی فقیه به عرصه عمومی و اجتماعی جامعه، محدود بودن دایره ولایت به امر اجرا و اداره جامعه و انصراف آن از امر تقنین و تشریح، مجموعاً موانع مستحکمی برای جلوگیری از خودسری و حاکمیت شخص بر جامعه و تدابیر مناسبی برای حاکمیت قوانین الهی محسوب می‌شوند.

۸. به نظر می‌رسد که یافتن رابطه واقعی میان این دو نظریه، در گرو یافتن مفهوم و جایگاه قانون در نظام سیاسی اسلام و جمهوری اسلامی و همچنین مفهوم و نقش قوه مقننه در حکومت اسلامی می‌باشد. در واقع، باید به این پرسش اساسی اندیشید که کدام قاعده و هنجار در نظام سیاسی و حکومتی اسلام در رأس سلسله‌مراتب قرار می‌گیرد، که دولت اسلامی در ذیل آن فهمیده می‌شود. به نظر می‌رسد پاسخگویی به این پرسش، منوط به تحلیل جایگاه عقل نظری در گستره دین و حدود اعتبار یافته‌های عقلی در درک احکام شرعی است.

^{۷۳}. اصل پنجاه و هفتم و بند هشتم اصل یکصد و دهم.

